







سوگ نامه فاخر

شیخ آقا حسن فاخری

مؤسسہ فرهنگی هنری ملاعلی و

شیخ آقا حسن فاخری



عنوان و نام پدیدآور: سوگ نامه فاخر / حسن فاخری؛

[برای] مؤسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ آقا حسن

فاخری

مشخصات نشر: ساری: شلفین، ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۱۹۸ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۰-۴۶۸-۱

شابک الکترونیک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۰-۴۶۹-۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴ق.

موضوع: Persian poetry -- 20th century

شناسه افزوده: موسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ

آقا حسن فاخری

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸ س۹۱۲۷الف/ ۸۱۵۶ PIR

رده‌بندی دیویی: ۸۱۰ / ۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۸۴۱۳۰

سوگ‌نامه فاخر

شیخ آقا حسن فاخری

مؤسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخری

انتشارات شلفین

چاپ اول: ۱۳۹۷. نسخه: ۱۳۹۷

صفحه‌آرا و طراح جلد: فاطمه سلیمانی

مازندران - ساری. تلفکس: ۰۱۱.۳۳۲۹۵۵۹۵

Email: shelfin_sari@yahoo.com



سوگ نامه فاخر

شیخ آقا حسن فاخری

مؤسسه فرهنگی هنری ملاعلی و

شیخ آقا حسن فاخری

انتشارات شلفین





تصویر حکم تصدی امورات شرعیه آقا شیخ حسن فاخری به اذن
مراجع عالیقدر وقت آقا شیخ عبدالکریم حائری و آقا سید ابوالحسن
اصفہانی

باعث برتعمیر لکنته جناب عتاب بنو قید لکنته لکنته

در علم محترم کلا رستاق میباشند و در امور دلت شرعی آن
مراخذ دگشته و مجاز میباشند که کما فرمایند در امور دلت شرعی
مستعد باشند و از حقوق دلت و لایعات و مصلو چنانچه
جماعت و امور دلت حسب و از دعا خیر فرمایند و فیض
و رایتان بجز و الله لاله لاله فرمایند و الله لاله لاله
الوجه

الحمد لله الذي جعلنا من
و ابعثنا في الدنيا من
مذنبين في الدنيا من
مذنبين في الدنيا من





فهرست

نگاهی به زندگی حضرت مستطاب شمس العرفا و زبده الفضلا

شیخ آقا حسن فاضل / ۱۳

دیباچه

الف- تمهید / ۱۹

ب- مغنی نامه / ۲۱

مصیبت نامه اهل بیت (ع)

حکایت ضربت خوردن امیرالمؤمنین (ع) / ۲۵

خطاب امام حسن مجتبی (ع) به هنگام شهادت به خواهرش زینب (ع) / ۲۷

حکایت حرکت سیدالشهدا (ع) از مدینه به کربلا / ۲۹

حکایت شهادت حضرت مسلم بن عقیل (ع) / ۳۷

پیش واقعه / ۴۷

پیش واقعه / ۴۹

حلول ماه محرم / ۵۱

حلول ماه محرم / ۵۳

حکایت جانسوز شب عاشورا / ۵۵

در رجزخوانی حضرت سیدالشهدا (ع) / ۶۱

در رجزخوانی حضرت سیدالشهدا (ع) / ۶۴

در رجزخوانی حضرت ابوالفضل (ع) / ۷۱

نوحه حضرت قاسم (ع) خطاب به عروس / ۷۵

خطاب امام حسین (ع) به قاتل قاسم / ۷۸

حکایت شهادت حضرت قاسم ابن حسن (ع) / ۸۰



مجلس شورای اسلامی ایران

حکایت شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع) / ۹۰

سؤال و جواب حضرت علی اکبر (ع) با مادر / ۹۹

نوحه حضرت علی اکبر (ع) سؤال و جواب با مادر / ۱۰۲

خطاب ام لیلا (س) با علی اکبر (ع) / ۱۰۶

شهادت حضرت علی اکبر (ع) / ۱۰۸

نوحه شهربانو / ۱۲۰

حکایت شهادت علی صغر (ع) / ۱۲۲

نوحه شهربانو سر نعش علی اصغر (ع) / ۱۲۷

خطاب حضرت امام حسین (ع) به زینب (ع) / ۱۲۹

مکالمه سیدالشهدا با زینب (س) / ۱۳۲

زبان حال سیدالشهدا به زینب خاتون (س) / ۱۳۵

خطاب سیدالشهدا در وقت شهادت به قاتل خود / ۱۳۷

خطاب به زینب خاتون با امام حسین (ع) / ۱۴۰

مکالمه حضرت سیدالشهدا با گروه مخالف / ۱۴۲

مکالمه سیدالشهدا با زینب خاتون / ۱۴۷

شهادت حضرت سیدالشهدا (ع) / ۱۴۹

بعد از واقعه / ۱۶۶

زبان حال اهل بیت (ع) با ذوالجناح / ۱۶۸

مکالمه حضرت زینب خاتون / ۱۷۱

نوحه زینب خاتون در شهادت امام حسن و امام حسین (ع) / ۱۷۳

نوحه سکینه خاتون با سر امام (ع) / ۱۷۵

تضمین مربع در مصیبت حضرت سیدالشهدا (ع) / ۱۷۶

نوحه زینب خاتون در وقت سوار شدن سیدالشهدا (ع) / ۱۸۱



نوحه زينب خاتون(س) در وقت اسيری / ۱۸۳

نوحه در وقت سواری اسرا / ۱۸۵

نوحه سکینه خاتون در خرابه شام خطاب به سر امام(ع) / ۱۸۷

نوحه فاطمه صغری / ۱۹۰

پیش واقعه روز اربعین / ۱۹۳

در تاریخ شهادت حضرت امام رضا(ع) / ۱۹۵

حسن ختام / ۱۹۷

در تاریخ وفات حضرت مستطاب شمس العرفا و زبده الفضلا و المتحققین

آقا شیخ حسن / ۱۹۸





نگاهی به زندگی حضرت مستطاب شمس العرفا و زبده الفضلا شیخ آقا حسن فاضل متخلص به زاده فاخر طاب ثراه

عارف و روحانی وارسته شیخ آقا حسن فاضل متخلص به زاده فاخر (۱۳۱۰ - ۱۲۴۹ ه.ش) فرزند برومند ملاعلی فاضل، مدارج عالی علوم اسلامی را در مدرسه عالی سپهسالار سابق نزد اساید بزرگی چون ملاعلی مدرس زنوزی، میرزای جلوه، حکیم قمشه‌ای و... گذرانده و با تأسیس حوزه علمیه قم به این شهر مهاجرت نموده و تحصیلات خود را به کمال رساند. فضایل معنوی و شایستگی‌های علمی و فقهی وی موجب وثوق او نزد علمای عصر گردیده و به موجب حکمی از جانب مراجع طراز اول وقت؛ آقاشیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم و آقاسید ابوالحسن اصفهانی (ره) به عنوان مسئول امور شرعیه‌ی منطقه کلارستاق (شامل چالوس، مرزن آباد و کلاردشت امروزی) تعیین گردید.

زاده فاخر در کنار رسیدگی به امورات شرعیه‌ی مردم منطقه، فرصت را برای تدوین اشعار خویش در وصف اهل بیت عصمت و طهارت (ع) غنیمت شمردند. ایشان با تسلطی که بر فنون و صنایع ادبی داشت با اشعاری نغز،



دفترش را آذین بسته و در سال ۱۳۰۴ ه.ش آن را با خط زیبای خویش به نگارش درآورد. علاوه بر این، زاده فاخر به جمع‌آوری، تنظیم و نگارش اشعار پدرش مرحوم ملاعلی فاخر، در مجموعه‌ای به نام «جُنگ فاخر» همت گمارد و نگارش آن را در سال ۱۳۰۵ ه.ش به پایان رساند.

موسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ‌آقا حسن فاخری با استفاده از منابع فوق‌الذکر که دربرگیرنده طیف وسیعی از معارف اسلامی در قالب اشعار آئینی است، به منظور استفاده بهینه علاقمندان، محققین و پژوهشگران کتب تخصصی متعددی منتشر نموده است.

این موسسه تاکنون از اشعار آئینی این بزرگواران کتب زیر را منتشر نموده است: ۱- مرثیه فاخر، ۲- تعزیه فاخر، ۳- مثنوی فاخر، ۴- سلمان نامه فاخر، ۵- ایوب نامه فاخر، ۶- منظومه فاخر، ۷- جهان‌بینی فاخر، ۸- معراجیه فاخر، ۹- مدیحه نامه، ۱۰- لطایف کلام.

علاوه بر کتب فوق، این مؤسسه دو جلد کتاب تحت عنوان «مجموعه مقالات برگزیده همایش ملی فاخر» که در بر گیرنده مقالات پژوهشگران و محققین دانشگاهی و حوزوی در مورد فاخر و زاده فاخر می باشند را نیز به زیور طبع آراسته است.

کتاب حاضر با عنوان سوگ‌نامه، گزیده‌ای از اشعار شیخ‌آقا حسن فاخری (زاده فاخر) در سوگ اهل بیت (ع) است که شاعر در این مجموعه ارزشمند با توجه به اشراف کاملی که بر وقایع و مصیبت‌های وارده بر اهل بیت (ع) داشته است، ضربت خوردن و شهادت امیر مومنان حضرت علی (ع)، مصایب



امامت امام حسن(ع)، وقایع تاریخی و تلخ کربلا در دهه اول محرم برای فرزندان و یاران امام حسین(ع)، اتفاقات روز تاسوعا و عاشورا و شهادت امام حسین(ع) و یارانش و وقایع بعد از شهادت امام(ع) تا روز اربعین را با جزئیات کامل با کلام شاعرانه و بلیغ خود برای خواننده به تصویر بکشد. امید آنکه این اثر ادبی غنی نقشی موثر در اشاعه فرهنگ عاشورایی و سیره ائمه اطهار(ع) داشته، و مقبول جامعه اندیشمندان ایرانی اسلامی قرار گیرد.

مؤسسه فرهنگی هنری

ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخری





دیباجه





بعد بسم ... الرحمن الرحیم	حمد بی حد مر خداوند کریم
عالم وحی و قدیم است و قدیر	پس منزّه از شریک است و وزیر
چونکه ذات حق بود منعم	شکر او واجب بود در هر جهات
ذات حق را پس ستایش لازم است	هر دقیقه بر خلاق جازم است
خاصه اسمش زینت هر دفتر است	غیر از آن آن امر بی شک ابتر است
از پس حمد خدای دادگر	نعت پاک مصطفی خیرالبشر
احمد و محمود ابوالقاسم ورا	برگزیدش در ازل ذات خدا
در دو عالم شد نبوت سرفراز	حق عطایش کرده چندین امتیاز
پس درودی از پی نعت رسول	بر روان حضرت زوج بتول
ذات حق اعلاست او باشد علی	در جهان ملک ولایت را ولی
یازده اولاد او هر یک امام	بر پیمبر یک به یک قائم مقام
خاصه آن مهر درخشان ولا	هست اندر پرده ظلمت خفا
گرکه خواهی تا بدانی روزگار	چیست نام این ذلیل خاکسار
هرکسی خواهد مرا سازد طلب	یابدم از نام و از اصل و نسب
نام من باشد حسن ابن علی	در ازل نوشیدم از شهد جلی
فاخر مرحوم بابایم بود	در کلارستاق مأوایم بود
قریه سنار می باشد مقر	طایفه مشهور باشد تیرگر



خاندان علم باشد خانه‌ام معدن علم است این کاشانه‌ام
مدت صد سال ما را در جهان در شریعت مرجع اهل زمان
در سخن گفتن ز لطف کردگار یافتم ارثی ز باب نامدار
کی موافق هست در این روزگار از سخن‌سازی کلام آبدار
فتنه‌ها و حادثات پی ز پی نطق ناطق در جهان بنموده طی
خواجه و خواجه بدی در این زمان بالیقین ز ایشان شدی قطع بیان
حیف صد حیف از جفای چرخ دون طبع موزون مرا داده زبون
با همه این شورش و غوغای عام گاه طبع شاعری زد بر مشام
هر زمان عشق حسینی سرزند طبع گوهرزا نوایی بر زند
از مراثی و ز مدایح دفتری ساختم هر یک بهای گوهری
از وقایع وز حکایت گفته‌ام هرکلامش را چنان در سفته‌ام
بس کشیدم زحمتی در روز و شب ساختم اشعار با شوق طرب
داشتم امید در این روزگار دفترم را بلکه سازم انتشار
بلکه در دنیا بماند یادگار در جزا باشد برایم افتخار
زاده فاخر تخلص شد بنام هریک از افراد چون شد اختتام
هست سال از هجرت خیرالکبار یک هزار و سیصد و هم چل چار



ب - معنی نامه

بیا مطربا نغمه را ساز کن به رویم در عیش را باز کن
بیا ساقیا جامی از می بیار که نوشم دمی زان می خوشگوار
خورم می که از زاهدان نیست باک که تا قلب را سازد از زنگ پاک
خورم می که طبعم زند موج موج کند هر زمان بر فلک اوج اوج
نخواهم از آن می که مَسّت آورد که بر عقل و ایمان شکست آورد
از آن می که گفته خدای غفور به قرآن به نامش شراباً طهور
مدد خواهم از کردگار جهان که توفیق بخشایدم این زمان
کند هم رهی چرخ ناسازگار که شاید شکستی نیارد به کار
که تا داستان دل افروز را کنم قصه‌های غم اندوز را
به ناسازگاری این نُه سپهر قضا ریخت در گردش ماه و مهر
پس اینک ضرور است با سوز و ساز به نظم آورم قصهٔ جان‌گداز
به عالم بماند مرا یادگار که تاریخ باشد به هر روزگار





مصیبت نامه اهل بیت (ع)





حکایت ضربت خوردن امیرالمومنین (ع)

ز ضرب خنجر بران زابن ملجم دون
علی به دامن محراب گشته غرقه بخون
الاالا قتل از بین آسمان و زمین
ندا ز جانب حق داد جبرئیل امین
از این قضیه سیه پوش آسمان گردید
بر انقلاب زمین و زمان عیان گردید
سرمبارک آن شه بخون طپان گردید
بر اهل بیت علی تیره این جهان گردید
حسن چو دید علی غرق لجه‌ی خون است
حسین بدید که فرقش چو رود جیحون است
یکی ز غصه دریده است جامه از برخورد
یکی بریخت ز غم خاک تیره بر سر خود
رسیده زینب محزونه با دل بریان
کشیده ناله و افغان پدر پدرگویان
زچیت جان پدر فرق تو پر از خون است
رُخ مهین تو ای باب از چه گلگون است



شود فدای تو بابا کمینه دختر تو

ز ضرب خنجر برآن شکافته سر تو

به سان نعش بیردند جانب منزل

فغان و ناله کشیدند جملگی از دل

نموده زاده فاخر ز دیده خون جاری

به روز حشر امیدش به حضرت باری



خطاب امام حسن مجتبی (ع) به هنگام شهادت به خواهرش زینب (ع)

ایا زینب حمیده خواهر من
بیا یکدم نشین اندر بر من
بیا خواهر واع آخرین است
اجل اینک مرا اندر کمین است
دلم شد پارپار از زهر جانسوز
مقطع گشت از الماس دلدوز
برون آمد دل من از دهانم
برفته طاقت و تاب و توانم
میان طشت همچون در غلطان
دو صد پاره جگر ای زار نالان
بیا جان برادر ای حسینم
بدستت می سپارم نور عینم
به دشت کربلا در راه داور
مرا اندر عوض قاسم دهد سر
ولی باید که قاسم را کنی شاد
عزیزم را کنی آن لحظه داماد



پس آنگه قاسم اندر هوایت

بیاید جان خود سازد فدایت

ز شعر زاده فاخر دمام

شرر افتد به جان کل عالم



حکایت حرکت سیدالشهدا (ع) از مدینه به کربلا

باز این دل را نوای دیگر است
این نوا از دیگران بالاتر است
زال گردون بسته اسباب سفر
تا کند خاصان از این عالم بدر
برکشید از دل نوای الرحیل
لیک خود بر کاروان گشته دلیل
نغمه و عیش طرب را ساز کرد
از زبان قفل خموشی باز کرد
ای که از عهد ازل باشید مست
یاد دارید عهد و پیمان الست
هر کسی نوشیده زان آب زلال
بگذرد از جان فرزندان و مال
عهد و پیمان نزد خاصان خدا
هست تذکارش همی عین خطا
زانکه عاشق هست از خود بیخبر
کی نگاهش هست از نفع و ضرر



چیست جان و چیست فرزندان و مال

چیست حال و چیست آن جاه و جلال

خانه دنیا اگر ویران کنند

منزل عقبا خود آبادان کنند

کیست عاشق گویمت با شورشین

آن حسین است آن حسین است آن حسین

شاه دین فرمود با صوت جلیل

کی عزیزان الرحیل است الرحیل

فُلك هستی کرده بانک باربار

کی گروه عاشقان بندید بار

آورید اشتر قطار اندر قطار

ای جوانان باربر بندید بار

گشت اینک وعده دیدار یار

نیست فرصت بارها بندید بار

از قریش هاشمی گشتند جمع

جمله پروانه صفت بر دور شمع

عرض کردند ای امام بحر و بر

چیست مقصود شما در این سفر



گفت مأمورم من از پروردگار

باید البتّه روم از این دیار

عالم رؤیا چنین شد اتّفاق

گفت پیغمبر برو اندر عراق

اندر آنجا سر حق باشد نهان

زین سفر اسرار حق گردد عیان

حوریان قدس روضات جنان

جملگی در انتظارت صف زنان

محمل زرین به روی اشتران

بُد طنابش گیسوان حوریان

چوب محمل نخله‌ی طوبا بُدی

بر سرش از اطلس و دیبا بُدی

یاور انصار از خرد و کبار

طرقو یا قوم گویان هر کنار

ناگهان آمد برون جنس زنان

همچو خورشید از افق گشته عیان

زن مگو آن عصمت کبراستی

زن مگو چون زهره زهراستی



زن مگو نور ولایش در جبین

زن مگو دست حقش در آستین

زن کجا باشد چنین جاه و جلال

زن کجا باشد چنین صاحب جمال

گرچه ظاهر هست از جنس زنان

غیرتش برتر ز مردان جهان

مریم و حوا کنیز مطبخش

دست هاجر شد به ذیل دامنش

بر رخس افکنده از برقع نقاب

همچنان خورشید شد اندر حجاب

بر سرش چتر ملمّع استوار

در بر او چادری از زرنگار

شد خرامان همچو کبک کوهسار

نوجوانان در یمین و در یسار

یک طرف بودی علی اکبری

یک طرف قاسم چو مهر انوری

از برادر وز بردارزادگان

برگرفتندش رکاب و هم عنان



با چنین جاه و جلال عز و وقار

اختر برج حیا گشته سوار

گفتم این برج کدامین کوکب است

گفت این بانوی عصمت زینب است

این عزیز خالق یکتا بود

زینب است این دختر زهرا بود

شه روان شد جانب قبر رسول

با دل پر درد کرد آنجا نزول

عرض کرد ای خاتم پیغمبران

آگهی از ظلم‌های ناکسان

امانت از ره جور و نفاق

می‌برندم این زمان بهر عراق

امانت می‌کنندم از تو دور

می‌شوم محروم از فیض حضور

بعد از آن بر تربت مادر رسید

گفت مادر عمر من آخر رسید

مادر ای زهرا روم در کربلا

می‌شوم با درد و محنت مبتلا



مادرا در زیر تیغ آب دار

باشم آندم از برایت انتظار

تا نشینی وقت مردن بر سرم

از وفا بندی دوچشمان ترم

مادرا ناچارم از این ره روم

زینب و کلثوم را همراه برم

تا مرا آن لحظه غمخواری کنند

کودکانم را پرستاری کنند

مادر ای زهرا وداع آخر است

آخر عمر است بر من ظاهر است

مادرا گویم وداع آخرین

وعده دیدار روز واپسین

بعد اظهار شکایت شد روان

شه پیامد چون به نزد کاروان

گفت عباس ای سپهسالار من

ای به هر درد و مصیبت یار من

اهل یتیم جملگی با صد وقار

کن سوار محمل زرین نگار



مجلس شورای عالی فرهنگ و آموزش عالی

با همه عزّ و شکوه و کر و فر

جملگی آرید رو اندر سفر

ذوالجناح خویش را احضار کرد

با لبان درفشان اخطار کرد

کی همای عرش حق پیمای من

هست اینک لیلہ الاسرای من

موسم معراج قرب داور است

قاب قوسین است او ادناتر است

جهد کن ای ذوالجناح را هوار

روی معراج محبت پاگذار

شاه با خیل حشم شد رهسپار

بود همراهش فزون تر از هزار

لاجرم طیّ منازل کرده اند

آنچه مقصد بود حاصل کرده اند

تا رسیدندی زمین هولناک

جملگی از غم شدی اندوهناک

ذوالجناح شاه از رفتار ماند

حامل بارگران از کار ماند



شه پرسید است ز اهل بادیه

چیست نام این زمین ماریه

گفت باشد این زمین نینوا

پرغم و اندوه ارض کربلا

آه سردی برکشید آن شهسوار

کی عزیزان بار بگذارید بار

این محل محنت و درد بلاست

بار بگشائید اینجا کربلاست

این زمین از خون ما رنگین شود

خواهرم اینجا اسیر کین شود

پس فرود آورد آل الله را

کرد برپا خیمه و خرگاه را

صاحبان ملک را احضار کرد

بیع کرده وقف بر زوار کرد

زاده فاخر حسن دارد چه باک

مدفن او گر شود زان خاک پاک



حکایت شهادت حضرت مسلم بن عقیل (ع)

باز چرخ کین عجب نیرنگ باخت
رخش تزویر و حیل از نو بتاخت
کرده آغاز از کلام دل شکن
در زبان جاری دو صد شیرین سخن
زال گردون را عروسی جلوه داد
تا نهد در پای عالم انقیاد
پهن کرده مسند افسونگری
تا فتد اندر پی غارتگری
تا کند در قید محنت مبتلا
گوید هر دم ای محبّان الصلا
معدن تلبیس ابلیس دغا
هست قلب کوفیان بی حیا
پس رقم کردند آن بی ننگ و عار
نامه های دلنوازی صدهزار
جانب بطحا نمودندی روان
گوئیا گرگ اجل بودی در آن



کی شها انهار ما جاری بود

شهر کوفه حکم تو ساری بود

کوه و صحرا جملگی پر نم شده

لاله های باغ ما خرم شده

کوفیان هستند از خرد و کبار

انتظار مقدمات ای شهریار

رنجه فرما جانب کوفه بیا

در جهان ما را نباشد رهنما

چشم ها از دیدنت روشن شود

محفل ما از رخت گلشن شود

شه تمام نامه ها را سربه سر

برگرفته جمله را کرده نظر

گرچه می دانست جز تزویر نیست

لیک تقدیرات حق تغییر نیست

این بلا در عالم زر شد قبول

زان سبب آن غم شده اینک نزول

کس در این اسرار حق آگاه نیست

غیر تسلیم و رضا را راه نیست



گفت شه ای مسلم نیکوخصال

کی تو باشی در جهان صاحب جلال

سینه ات گنجینه علم و ادب

در نجابت و زنسب فخر عرب

در سخاوت در شجاعت بی نظیر

لشکر اسلام را باشی امیر

بر مشام می رسد بوی نفاق

خواستندم کوفیان اندر عراق

صدهزاران نامه های دلنواز

بر رخم مکر و حیل کردند باز

قول پیغمبر شد اینک اتفاق

یا بُنی اُخرج عراق اُخرج عراق

جانب خود سازمت اکنون وزیر

بی تأمل راه را در پیش گیر

از قدومت کوفه را روشن نما

گمراهان را شو دلیل و رهنا

گرچه مسلم داشت اکراه تمام

لیک واجب بود چون امر امام



از قضای گردش چرخ فلک

نقطه لوح حیاتش کرده حک

چون روان شد آن شه دنیا و دین

گشت مریخ و عطارد هم قرین

در ره مقصود چون بنمود رو

کوکب نحس فلک شد روبرو

در سر راه اتفاقات مهیب

فال بد دانست زان امر عجیب

عرض کرد ای شهریار بحر و بر

غیر خونریزی نیبیم این سفر

تا که وارد گشت چون در آن دیار

بار دیگر کوفه شد رشک بهار

از وجود آن قدوم محترم

شهر کوفه گشت چون باغ ارم

همچو خور اندر افق طالع شده

نور در دشت و دمن لامع شده

اهل کوفه جمله از خرد و کبار

عود و عنبر بر سرش کردی نثار



کی شها کمتر غلام و چاکریم

امر و فرمان هرچه گویی حاضریم

از قبایل وز عشایر فوج فوج

رو به مسجد همچو دریا موج موج

جملگی از هر طرف شادی کنان

قید بیعت گردن پیر و جوان

در مساجدها به صوت دلنواز

لب به ذکر حمد حق کردند باز

بعد ذکر حق ز نعت مصطفی

بر زبان جاری به صورت جان فزا

شکر حق مقصود ما حاصل شده

زنگ کفر از قلبها زایل شده

ناگهان ابن زیاد نابکار

وارد کوفه شده ابلیس وار

در یمینش بود شیطان رجیم

در یسارش مالک نار جحیم

سینه اش گنجینه مکر و حیل

شد وجودش مایه ی کفر و ظلل



گفت اینک حکم باشد از یزید

جملگی باید به من بیعت کنید

فرقه‌ای را از عذاب خود نواخت

فرقه دیگر به زر تطمیع ساخت

چون شدند اهل مسجد باخبر

جملگی همچون جراد منتشر

آنچنان خالی شده از ناکسان

نقطه توحید شد مسلم در آن

آنچنان رفتند از قوم ظلال

مسلم اندر کوفه شد ضرب المثال

هرچه در اطراف خود کرده نظر

کس ندیده غیر ذات دادگر

آه سردی برکشیده از جگر

خون دل جاری نموده از بصر

گفت یارب بی کس و تنها شدم

دستگیر فرقه‌ی اعدا شدم

زان گروه بی حیا یاری ندید

غیر طوعه آشنایی را ندید

شد مکانش دخمه آن پیرزن



هست این از گردش چرخ کهن

کس نیابد تاج عزّت جز به رنج

ذلتّ خاصان در آخر هست گنج

اهل حق دارند با حق دل خوشی

بوریا بهتر ز دیبا مفرشی

هر که را همراز شد عشق اله

هست گلشن گر بود در قعر چاه

باخبر عاشق ز حال خویش نیست

ذرّه‌ای اندر دلش تشویش نیست

در دل کس عشق حق مأوا بود

بر فراز قدسیانش جا بود

هر که را در دل بود سیر و سلوک

خواه باشد دخمه یا بیت‌الملوک

پس منادی جانب ابن زیاد

کوفیان را چون ندای عام داد

هر که آرد بهرم از مسلم خبر

می‌کنم بخشش بسی از مال و زر

لاجرم گشتند حالش باخبر



لشکر طغیان شدندی حمله‌ور

زان هیاهو مسلم آمد در سروش

همچو شیر بیشه آمد در خروش

همچو خور اندر افق شد منجلی

در زبانش بود ذکر یا علی

و آن زمان بگرفت شمشیرش بدست

حمله‌ور گردیده از بالا و پست

گاه بر فرق یکی زد گه نیام

اوفکنندی نعش‌ها در پشت بام

شورش محشر پیا شد در جهان

کوچه‌ها چون سیل خون گشتی روان

یارب این مسلم و یا شیر نراست

یا که حیدر خود به جنگ خیر است

مجمع گشتند آن قوم شریر

از زن از مرد وز بُرنا وز پیر

آن یکی با سنگ می‌زد روی او

و آن دیگر تیر جفا پهلوی او



پس جراحات سنان روی سنان

در تنش چون غنچه بگشاده دهان
ضربت شمشیر تیغ آتشین
گشت آخر دستگیر مشرکین

پالهنگی پای آن عالیجناب
گردن و بازو نهادندی طناب
جانب ابن زیادش برده اند
کش کشان با صد عقابش برده اند
از سر غیض و غضب کرده عتاب
مسلم آندم داده افزون تر جواب
روی خود را جانب بطحا نمود
کی حسین آگاهی از غیب و شهود
مسلم اینک وصل جانانی شده
در منای دوست قربانی شده
مرغ روحم هست در عزّ وصول
کوکب اقبال شد وقت افول
این چنین ظلم و ستم شد حاصلم
چون به راه دوست باشد مایلم



ای پسرعم الحذر از کوفیان

صدهزاران لعن بر آئینشان

ای پسرعم جانب کوفه میا

می شوی آخر به محنت، مبتلا

ای پسرعم رحم کن بر اکبرت

حیف از عباس و قاسم اصغرت

زاده فاخر حسن شد ذاکرم

در صف محشر نشیند در برم



هلال ماه محرم چو از افق به درآید
بسان آتش سوزان به جان خشک و تر آید
ز چیست گردش افلاک از مدار افتاده
ز چیست شیون و غوغا ز ممکنات برآید
ز حادثات پیاپی نشانه ز عزایی است
که خون تازه به هر سنگ و خاک و شجر آید
عزیز فاطمه وارد مگر به دشت بلا شد
صدای ناله‌ی وا حسرتا تا ز بحر و بر آید
به دشت ماریه تنها مگر حسین علی شد
جدا دو دست علمدار بهر او خبر آید
پی وداع حریم حرم شبه پیمبر
یقین به خیمه لیلای زار بی پسر آید
چه گویم آنکه چه‌ها دید مادرش ز فرش
که روزگار به چشمش ز شام تیره‌تر آید
یقین که قاسم محزون به خون نمود خضایی
به حجله دیدن دخترعموی خون جگر آید



فلک ز تیر قضا پرزنان ز دست جفاجو

به خلق کودک چون مرغ بسته بال و پر آید
شط فرات بود موج زن به جانب دریا
ز چیست العطش کودکان بی پدر آید
چگونه صبر و توان کرد خواهری ز برادر
بسان مهر درخشان به روی نیزه سر آید
سراذقات حسینی که بود عرش خصالت
شرر ز آتش کین از سپاه کینه درآید
شداست زینب محزونه آن ستمکش دوران
روان به جانب کوفه ز شام تا سحر آید
گهی به مسجد بی بام گاه کوچه و بازار
گهی به بزم شراب آن زنان در بدر آید
به بزم ماتمیان اندر این مصیبت جانسوز
همیشه زاده‌ی فاخر ز غصه نوحه گر آید



یارب مگر چه شد که چنین تعزیت به پاست
از بهر کیست در همه شهری پر از عزاست
یارب چه حادثی است که افلاک بی سکون
طرح عزا به کرسی و لوح و قلم چراست
از بهر کیست در همه آفاق شورش است
امواج در تلاطم و اجرام در نواست
بهر چه شد که طلعت خورد شیر نیلگون
در انقلاب کوکب و سیاره در سماست
یارب ز بهر کیست که ذرات ممکنات
بر هرکه بنگرم ز عزا نیلگون قباست
گویا عزیز فاطمه از کید روزگار
اکنون غریب و بی کس و تنها به کربلاست
گویا که عیش سور بدل بر عزا بُود
داماد را ز خون گلو دست و پا حناست
یا آن که ناز پرور لیلای غم نصیب
بهر وداع مادر محزون به خیمه‌هاست



یا آن که بهر آب علمدار نامدار

اندر کنار علقمه دست از تنش جداست

این تیرگی روز بُود هم چو شام تار

زان دود آتش است که اندر حرم سراسست

یا آن که از جفا سر فرزند فاطمه

چو نور آفتاب درخشان به نیزه هاست

زینب که بوده ای به پس پرده ی حیا

اینک سر برهنه به بازار و کوچه هاست

آن طفل ناز پرور دامن باب خویش

از کین به روی خار مگیلان برهنه پاست

آن سر که خورشید ز پستان فاطمه

که زینت تنور گهی طشته ی طلاست

بنموده پیشه زاده ی فاخر نواگری

امید مغفرت به خدا در صف جزاست



از افق ماه عزا بازم پدیدار آمده
روز روشن در نظرها چون شب تار آمده
گرچه اندر عالم بالا نباشد جای غم
لیک می‌بینم نوا از عرش دادار آمده
از برای چیست افلاک اوفتاده از مدار
نالهی جانسوز از نه چرخ دوّار آمده
حادثات پی زپی واقع شد از گردون دون
دیده‌ی خورشید تابان از چه خونبار آمده
یا که اطفال شه دین در لب شطّ فرات
بانگ آه العطش در دشت و کهسار آمده
یا که سور عیش قاسم کرده آرایش فلک
بزم شادی و عزا آندم به یک بار آمده
یا مگر گوید علی اکبر وداع آخرین
ام لیلای حزین با حال افگار آمده
سرنگون بادا به دوران هرکه شد صاحب
زانکه قطع از تیغ کین دست علمدار آمده



آه از آن ساعت علی اصغر در اغوش پدر

بر گلویش از جفا تیر شرر بار آمده

آن زنانی را که بودی در جهان ناموس حق

با سر عریان بدست قوم اشرار آمده

صورت ماه سکینه کز جفای آسمان

ضرب سیلی نیلی از شمر ستمکار آمده

ای فلک شرمت نیامد آن زمان با صد نوا

زینب محزونه اندر شهر و بازار آمده

غل به گردن در بیابان چون اسیر زنگبار

پابرنه کودکش بر سر خار آمده

این چنین ظلمی به دوران کس ندارد هیچ یاد

در جهان بر عابدین زار تب دار آمده

رأس پاک سبط پیغمبر به روی نیزه ها

هر زمان آیات قرآنی به گفتار آمده

غم مخور ای زاده فاخر که در روز جزا

ذات حق اشعار جانسوزت خریدار آمده



هلال ماه محرم که باز پیدا شد
برای ماتمیان محشری هویدا شد
برای چیست که آفاق گشته پرغوغا
بسان رعد خروشنده عرش اعلا شد
برای چیست که شد جامه چاک تا دامن
مگر که باز غمی در زمانه برپا شد
برای چیست که شد خون بجای اشک بصر
بسان سیل روان چشم پیر و برنا شد
برای چیست تزلزل فتاده رکن زمین
مگر حسین گرفتار ظلم اعدا شد
مگر عروسی قاسم بدل شده به عزا
عروس بی کس زارش به حجله تنها شد
مگر که اکبر نو خط جوان ز ظلم فلک
دوپاره پیکر او پیش چشم لایلا شد
مگر که نیست علمدار دربر زینب
به پشت ناقه‌ی عربان به کوه و صحرا شد



مگر حسین علی کشته شد به کرب و بلا

به سوی شام روان دختران زهرا شد

مگر که قطع شده آب روی طفلانش

چرا خروش عطش در کنار دریا شد

مگر سکینه نبودی عزیز شاه شهید

برای او زجفا کعب ونی مهیا شد

مگر نبود حسین پادشاه ملک حجاز

زنان و دختر او را خرابه مأوا شد

مگر که زاده فاخر زغم نواخوان است

ز شعر دلکش او آه و ناله برپا شد



حکایت جانشوز شب عاشورا

بازم این دل را هوای دیگر است
عاشقان را وصل جانان در سراسر است
پرزند طوطی شکر خای من
موج زن شد طبع گوهرزای من
ساقی بزم حقیقت گو ینا
کین شب قدر است پرکن جام ما
ساقیا در ده ز جام زرنگار
تا شود آئینه ام صاف از غبار
این چنین شب نزد من در روزگار
قدر و جاهش هست افزون از هزار
لیلہ القدر است یا آسرا بود
یا که آسرا شام عاشورا بود
آنکه قدر و منزلت را جامع است
لیل عاشر در محرم واقع است
شاه عشاقان به دشت کربلا
دیده از هر سو بلا شد برملا



مجلس شورای عالی تعلیم و تربیت

لشکر کین هر طرف از فوج

آمدندی همچو دریا موج

شاه بطحا لشکر بسیار داشت

لیک ظاهر یاور و انصار داشت

شام عاشورا شه ملک حجاز

لب به ذکر حمد حق بنموده باز

گفت ای یاران بگویم آشکار

در ازل این عهد و پیمان شد قرار

عالم زر انبیاء و اولیاء

جمع گشتندی تمام ماسوا

این بلا در آن زمان اظهار شد

بر تمام ماسوا اخطار شد

از قبولش هیچ کس حاضر نشد

وز شر و طاتش کسی قادر نشد

زانکه بودستی بلای رنگ رنگ

زان سبب گشتند هر یک لنگ لنگ

از قبولش رخس همت تاختم

تا که آن جام بلا را یافتم



سرکشیدم هرچه بودی اندر آن

آن بلا امروز گردیده عیان

شهد رنگارنگ درخوان من است

این بلاها جمله بر جان من است

کوفیان را با شماها کار نیست

بر شماها ذره‌ای آزار نیست

هر که در فردا بماند بالیقین

کشته می‌گردد در این میدان کین

ظلمت شب تا که طغیانی بود

دشت صحرا جمله ظلمانی بود

هر که دنیا را نموده اختیار

باید البتّه رود ازاین دیار

هرکسی فردا بماند کربلا

بشنود هل ناصر ينصر زما

بهر یاری هر که روگردان کند

منزل عقبای خود ویران کند

سر به زیر افکنده آن شاه زمن

جمله رفتند غیرهفتاد و دو تن



هر کسی کی لایق این کار شد

هر دلی کی قابل اسرار شد

کی که هر سنگ و مدر گوهر شود

کی که هر گل لاله احمر شود

کی گل و ریحان بروید شوره زار

ماه رویی کی درآید زنگبار

جنت و کوثر کجا سفیان کجا

آیت داور کجا شیطان کجا

در دل هر کس بود زنگ غبار

می‌کند البتّه از ایمان فرار

کربلا چون خالی از اغیار شد

دیدگان شاه دین خونبار شد

نوجوانان رشید از خاص و عام

جمله آن شب را نمودندی قیام

تیزکردندی همه آلات جنگ

صیقلی کردند خنجر را ز زنگ

آن یکی در سر نهاده مغفرش

وان دگر کرده حمایل خنجرش



آن یکی بگرفته ای تعلیم جنگ

وان دگر در دست بگرفته خدنگ
جملگی برگرد هم بستند صف
قصه گفتندی به صد شوق و شغف
از برای حفظ اموال و خیام
حضرت عباس بنموده قیام
گه به دور خیمه‌های خواهران
گه رساندی آب حلق تشنگان
شاه دین آن شب گهی راز و نیاز
گاه بودی در نشیب و گاه فراز
عرض کرد ای کبریای لایزال
هست ذات خالی از شبهه و مثال
زد هوای عشق تو اندر سرم
از زن و فرزند از جان بگذرم
گوهر عشق تو باشد مخزنم
در رهت کی صاحب جان و تنم
آنچنان بسرشته شد آب و گلم
نقطه توحید شد نقش دلم



خون در اعضايم انالـحق ميـزند

بر در ايوان حق دق مي زند

گر ببارد تيرغم از هر كنار

التفاتي نـست غير از روي يار

هستي ام را در ره مستي نهم

نـستي خود به هستي كي دهم

زاده فاخر مي محنت بنوش

تا دگر ديگ وفا آري بجوش



در رجز خوانی حضرت سیدالشهداء (ع)

منم حسین علی نوربخش هر دو جهانم
 منم که در همه آفاق هم چو بدر عیانم
 منم که دُر لآلی از آندو بحر عمیقم
 عزیز فاطمه ی زهرا و پور شاه زنانم
 منم که جد کبارم شد است ختم رسولان
 خطاب گشت به ملائک از خدای جهانم
 مراست باب علی آن که لافتاست به شأش
 منم که آیه ی تطهیر آمدست به شأش
 منم ز منطق رفتار همچو احمد مختار
 شجاعت از اسدالله حق بداد نشانم
 به تارکم بنهاداست حق ز تاج کرامت
 شرافتم بُود افزون تمام عالمیانم
 اگرچه هست به ظاهر همی به فرش می کنم
 ولیک طایر قدسم بُود به عرش مکانم
 منم که نور فروزنده در تمام سماوات
 منم که زینت فردوس زیب خُلد جنانم



گهی به مشرق و مغرب گهی جنوب و شمالم

گهی به سبع سماوات گه زمین و زمانم

به عالم ملکوتم گهی و گه جبر و نم

همیشه سیر کنم گه از این و گاه از آنم

اگرچه عنصریم روی خاک هست مقامم

ولی به عالم معنا که من نه این و نه آنم

به کُنه معرفت من عقول باز بماند

که من به دیده‌ی اوهام کاینات نهانم

منم که عالم امکان خدا نهاد به دستم

منم که عالم لاهوت هست کارکنانم

اگرکه امر کنم دانه‌ای ز خاک نروید

منم که نعمت حق بر تمام خلق رسانم

منم که سوره‌ی شمس الضُّحی شد است خصالم

منم که در کُتب انبیا چنین و چنانم

منم که واسطه‌ی روزیم به جمله خلائقم

همیشه نعمت خلاق را خورند ز خوانم

منم که حجت حق در وجود من شده ظاهر

کسی به غیر خودم در جهان امام ندانم



منم گلی ز نبوت منم سپهر ولایت

منم که نور فروغ دل هم این و هم آنم

منم که عشق حقیقت سرشته عنصر ذاتم

منم که سیر طریقت کنم به روز و شبانم

منم که در رگ و خونم ندای ذکر انالالحق

منم که ورد انالهو همیشه نطق و بیانم

منم که محزن قلبم بُود ز سِرِّ الهی

منم که آیت اعظم همیشه ذکر زبانم

اگر که دست یدالله ز آستین بگشایم

به زیر عرش حجابات نُه فلک بدرانم

به پیچ و تاب نمایم بسان دفتر و طومار

که نُه رواق فلک را به روی هم بتوانم

اگر که هی کنم امروز زیر ران سمندم

تمام رکن جهان را به یک دقیقه دوانم

چو کوه قاف نمایم بسان توده‌ی غربا

اگر که خنجر فولاد از کمر بگشایم

اگر که تیغ دو پیکر زنم به کوه و در دشت

که توتیاش نمایم بود یقین گمانم



یقین که گاو و سمک بار خویش باز گذارند

اگر به سمت زمین افکنم ز تیر و کمانم

منم نژاد علی آن که گشت فاتح خیر

منم چو شیر دلیری همیشه صف شکنانم

خم است گردن گردن کشان ز ضرب تیغم

منم ز خیل شجاعان همیشه باج ستانم

اگر به قبضه‌ی شمشیر دست خویش درآرم

بسان جوی روان است خون زیر تیر و سنانم

گاهی به یمین و میسر گاهی به قلب جناحم

بسان سیل که از کوهسار تند روانم

یلان روی زمین ترس من چوید بلرزند

اگر که تنگ بیندم برای جنگ میانم

اگر که نعره‌ی تکبیر را بلند نمایم

فتد شرار بجان تمام قوم خسانم

ولیک قامت سروم کمان ز مرگ عزیزان

فتاد آتش غم در دلم ز مرگ جوانم

دگر ز عشرت دنیا و روزگار نخواهم

ز بعد مرگ علمدار من چگونه بمانم



تمام آب زمین هست مهر مادر زارم

عجب بُود که من امروز هست خشک دهانم

نوای العطش کودکان ز پرده سرایم

صدای ناله‌ی واحسرتا ز جمع زنانم

دگر نماند مرا طاقتی مگر دم شمشیر

فدای راه الهی کنم همی سرو جانم

که من به عالم ذر این بلا قبول نمودم

به آب کوثر جنت به شیعیان بچشانم

بس است زاده‌ی فاخر زبان خویش فرو بند

به روز حشر تو را ذکران خویش بخوانم



در رجز خوانی حضرت سیدالشهداء (ع)

منم حسین که نوباوه‌ی پیمبرم ای قوم
منم که نور دو چشم بتول اطهرم ای قوم
منم که جدّ کبارم بُود رسول مکرم
نموده است تجلّی بقرب داورم ای قوم
منم که نور فروغ روان دخت پیمبر
جناب فاطمه‌ی اطهر است مادرم ای قوم
منم که باب کبارم ولی والی والا
به امر قادر سبحان به عالم ذرم ای قوم
منم که باب کبارم وصی احمد مرسل
ز لطف حق شده ساقی حوض کوثرم ای قوم
مراست باب سلاطین فکنده طوق اطاعت
چو زال رستم و کیخسرو و سکندریم ای قوم
منم که دُر لدنی از آن دو بحر محیطم
منم که نقره پاک از معادن زرم ای قوم
منم که سکه‌ی نامم بساق عرش بُود نقش
منم به مخزن جنت یگانه گوهرم ای قوم



منم که نور جمالم ز شرق و غرب بتابد

ز آفتاب جهان تاب من منورم ای قوم

منم که آیه‌ی نورم منم که آتش طورم

منم به مظهر و تمثال حق مصورم ای قوم

منم که گشت وجودم سبب خلقت عالم

منم که بر همه‌ی ممکنات مصدرم ای قوم

منم که خلقت نورم ز انبیاست مقدم

اگرچه عالم انفاس من مؤخرم ای قوم

شکافت نور مرا حق نمود خلقت افلاک

که من ز رتبه و جاه از فلک فزون‌ترم ای قوم

منم چو طایر قدس بود به عرش مکانم

اگرچه عالم اجسام جسم عنصرم ای قوم

منم شهنشه عالم ز فیض لطف الهی

به هر تاج کرامت نهاده بر سرم ای قوم

به نص قول نبی سید شباب جنانم

کن من به اعظم اسم خدای مظهرم ای قوم

ز بدو خلقت دنیا و تا به روز قیامت

به مقتضای زمان من به شکل دگرم ای قوم



گهی چو آدم و گه شیث و نوح جلوه گر ایم

گهی خلیل و گهی عیسی پیمبرم ای قوم

تمام آیه‌ی قرآن ز نعمت من شده نازل

منم که در کتب انبیا مسطرم ای قوم

امین وحی الهی در آستان جلالم

ز رتبه است یکی از غلام چاکرم ای قوم

بدون میل و رضایم قضای حق نپذیرد

به کارخانه‌ی حکمت که من مُدبّرم ای قوم

به علم من شده مکشوف فعل اوّل و آخر

مقدّرات بُود نقش لوح و دفترم ای قوم

ز شاهباز قضایم به ما سوا طیران است

تمام عالم لاهوت زیر شهپرّم ای قوم

به وقت صبح قیامت ز بارگاه جلالت

ز لطف تاج شفاعت نهند بر سرم ای قوم

منم به مجمع یوم القیام محشر کبرا

که در صفوف رسولان چو مهر خاورم ای قوم

شجاعتم شده مشهور در تمامی آفاق

منم به روز دغا یادگار حیدرم ای قوم



چو تاج خسروی انداختم به فرق همایون

که یادگار زحمزه است خود مغفرم ای قوم

مرا که جوشن فولاد و اسپرست حمایل

ودیعت است زعم کرام جعفرم ای قوم

اگر به قهر نظر افکنم به عالم بالا

ز هیتم شرر افتد به چرخ اخضرم ای قوم

اگر که تیغ کشانم به کوه قاف رسانم

شود چو توده‌ی غُبرا ز ضرب اخگرم ای قوم

یلان روی زمین فوج فوج در صف هیجا

گمان که پشه‌ی خاکی است در برابرم ای قوم

اگر که حمله نمایم ایا جنود شقاوت

به هر صفوف دلیران چو لیث قَسورَم ای قوم

ز ضرب جوهر فولاد خود ز پای درآرم

یلان چو برگ خزانی به زیر خنجرم ای قوم

اگرچه یک تنم امروز در مقابل اعدا

هزار بیشه‌ی شیرست زیرا اسپرم ای قوم

هزار دشمن اگر قصد من کنند چه باکی است

که من به یک تفه گه میمن و به میسرم ای قوم



ولیک روز ازل با خدای عهد به بیستم

بهای گنج شفاعت به دادن سرم ای قوم

هزار حیف در این روزگار قدّ رسایم

کمان شد است ز داغ علی اکبرم ای قوم

دگر ز عشرت دنیا و روزگار نخواهم

ز بعد قاسم داماد ماه پیکرم ای قوم

دهید راه زمانی ایا جنود شیاطین

برم به روم و تار این زنان و خواهرم ای قوم

نکرده ایم مبدلّ حلال را به حرامی

برای چیست که دانسته اید کافرم ای قوم

دهید راه خدا ای گروه قطره آبی

که قطره ای بچشانم به حلق اصغرم ای قوم

شط فرات چنان موج زن مقابل چشمم

ز چیست العطش کودکان مضطرم ای قوم

همیشه زاده ی فاخر ز غم نواخوان است

امیدوار شفاعت به روز محشرم ای قوم



در رجز خوانی حضرت ابوالفضل (ع)

سپاس و حمد سزاوار ذات خالق یکتا
که از عیوب و نواقص منزّه است و مبرّاً
به ذات حق نسزد از شریک و همتایی
علیم و حی قدیم است قادر است و توانا
پس از ستایش واجب درود بی حد و بی مر
روان احمد مرسل شفیع عالم عقبا
که برگزید خدایش میان خلق دو عالم
که سرفراز شدستی مقام قرب تدّلا
نسب ز خویش به ذرات ممکنات بخوانم
که تا مرا بشناسند پیر و جاهل و بُرنا
علی هست باب کبارم وصی احمد مرسل
که در الست شدستی ولی حق تعالی
شداست در دو جهان مفتخر به تاج کرامت
تمام آیهی قرآن به شأن او شده انشا
مراسم باب علی آن که پا نهاد به عالم
به دهر گشته فنا تاج دولت کسرا



مراسـت باب علی آنکه پا به دوش پیمبر

نهاد در حرم حق شکست لات و هم غُرّا

مراسـت باب علی آن که لافتاست به شأنش

که هست نام من عباس نام دار دل آرا

منم که از اسداله حق بداد نشانی

هزار پیشه شیران به جوشنم صف هیجا

شهان روی زمین کرده اند قید اطاعت

چو زال رستم و کی خسرو و سکندر و دارا

منم که سرو برومند جویبار شجاعت

که پرورش شده ام در جهان به ماء تولّا

شداست قدّ رسایم بسان نخله‌ی شمشاد

دو بازوان رشیدم بسان شاخه‌ی طوبا

چو پیل تن بُود امروز زیر ران سمندم

تمام رکن زمین را به یک دقیقه زند پا

اگر به کوه و به صحرا سمند خویش برانم

که خاک روی زمین از ترا رود به ثریا

به وقت رزم کنم حمله‌ای به لشکر کفار

شرار شعله‌ی تیغم رسد به گنبد مینا



همی ز خنجر خون خواره مراست حمایل

همیشه رنگ نمایم به خون لشکر اعدا

ز برق تیغ سنانم بسان آتش سوزان

به پشت ابر بسوزد تمام شهر عتقا

یقین که شمس و قمر خط سیر بازگذارند

اگر به قهر نظر افکنم به عالم بالا

شجاعتم شده مشهور در تمامی آفاق

رشادتم به همه ممکنات گشته هویدا

منم که ماه بنی هاشم خطاب نماید

به روز رزم هراسان یلان مکّه و بطحا

اگر که خنجر خون خواره را اشاره نمایم

چو کوهسار نمایم بسان توده غبرا

اگر که جوهر فولاد از کمر بکشانم

شود ز خون ستم کار همچو لجهی دریا

چنان ز ضربت شمشیر آبدار بریزم

بسان برگ خزانی به روی خاک سر و پا

منم چو ضیغم خونخوار در مصاف دلیران

که تیر و تار کنم روزگار چون شب یلدا



منم به درگه سلطان دین وزیر و دبیرم

منم به لشکر اسلامیان امیر دل آرا

به دست من علم و رایت سپاه حسینی

منم که گاه علمدارم و گاهی شده سقا

که نیست خوف مرا گرچه فوج فوج بیایند

تمام شام ز شامات و روم و بلخ و بخارا

می الست بنوشیده‌ام ز جام محبت

بسان عاشق مستان فدا کنم سرو جان را

ولیک پرده کیان حسین ز سوز حرارت

نواى العطش کودکان به عرش معلاً

روم به جنگ ایا مرتضی علی مددی کن

که تا پیا کنم این دشت آه و شیون و غوغا

در آستانه‌ی من چاکری است زاده‌ی فاخر

شفاعتش بنمایم به روز محشر اکبر



نوحه حضرت قاسم (ع) خطاب به عروس

عروس بی کس و یاور خدا حافظ خدا حافظ

روم بر جنگ این لشکر خدا حافظ خدا حافظ

عروس گوید:

روی ای تازه دامادم خدا همراه خدا همراه

روی ای سرو آزادم خدا همراه خدا همراه

قاسم گوید:

نچیدم یک گلی از گلشنِ ای دختر عمّم

خزان شد گلشنم آخر خدا حافظ خدا حافظ

عروس گوید:

ندیدم وصل تو جانا یا در حجله ام بنشین

نما از مهر امدادم خدا همراه خدا همراه

قاسم گوید:

بین باب غریبت یکّه و تنها در این میدان

به قربانش کنم این سر خدا حافظ خدا حافظ

عروس گوید:



کجا باشد عروسی را نشیند حجله بی داماد

نخواهی رفت از یادم خدا همراه خدا همراه

قاسم گوید:

همین ساعت دو دستان را به خون خود حنا بندم

شود صد پاره این پیکر خدا حافظ خدا حافظ

عروس گوید:

بکش بر صورتم دستی که در دل آرزو دارم

نگر این آه و فریادم خدا همراه خدا همراه

قاسم گوید:

اثاث حجله گاهم می شود یک ساعت دیگر

همه تاراج این لشکر خدا حافظ خدا حافظ

عروس گوید:

کجا دیدی عروسی را شب اول سیه پوشد

ز شادی گشت ناشادم خدا همراه خدا همراه

قاسم گوید:

کجا دیدی که دامادی به دست خود کفن پوشد

تو هم بنما سیه معجز خدا حافظ خدا حافظ

عروس گوید:



ایا قاسم دم دیگر نشینی دامن زهرا

در آن ساعت نما یادم خدا همراه خدا همراه

قاسم گوید:

عروس بی کس زارم چو در شهر وطن رفتی

بکن یاد از من مضطر خدا حافظ خدا حافظ

عروس گوید:

بریز از دیدگانت خون دل ای زاده‌ی فاخر

برای تازه دامادم خدا همراه خدا همراه



خطاب امام حسین (ع) به قاتل قاسم

ای ظالم پلید ستمگر مکش مکش
شرمی ز روی ختم پیمبر مکش مکش
حیفت نیامد از رخ زیبای این جوان
کین هست یادگار برادر مکش مکش
صد پاره پاره پیکرش از تیر و تیغ کین
بار دگر ز ضربت خنجر مکش مکش
این قاسم بود به جهان تازه کدخدا
رحمی نما به قاسم مضطر مکش مکش
شد نوعروس او به رهش چشم انتظار
در حجله گه نشسته مکدر مکش مکش
آن دخترم ز فرقت داماد خود نمود
در بر سیه ز چادر و معجر مکش مکش
وقت سرور کرده دو دست از حنا خضاب
بار دگر به خون شده احمر مکش مکش
شد پایمال سم ستور مخالفان
بر روی خاک پیکر انور مکش مکش



صد آه و ناله از دل پردرد برکشند

در خیمه گاه عمّه و مادر مکش مکش

طفلان و کودکان من هر لحظه انتظار

دیدار روی قاسم و اکبر مکش مکش

زین ماجراست زاده‌ی فاخر به پا کند

در روزگار شورش محشر مکش مکش



حکایت شهادت حضرت قاسم ابن حسن (ع)

باز ساقی ریخت جامی از بلا
تا که سرمستان بنوشند برملا
گفت هی هی هر که خواهد وصل یار
سرکشد یک جا ز جام زرنگار
این قدح پر گشته از آب زلال
شادی و غم گشت در او مال مال
این صراحی را که بینی پر نم است
کاندران گه شادی و گاهی غم است
این چنین می آخر از جام بلا
برچشیده عاشقان کربلا
در کجا دیدی که شادی و غم است
نیست غیر از کربلا در توأم است
یک طرف باشد سرور و عیش و سرور
یک طرف باشد نوا و پرشرور
هست مقصودم ز فرزند حسن
گشت شادی و عزایش یک زمن



دید آن شهزاده‌ی عالی تبار

هر طرف غم بر دلش گردیده بار
یادش آمد از وصایای پدر
کان زمان غم بر دلت شد حمله‌ور
کن نظر بر حرز بازو آن زمان
کن عمل هرچه بدیدی اندر آن
باز کرد آن حرز را کرده نظر
دید حال عاشقان داده خبر
کی پسر جان رفته‌ای در کربلا
جان خود در راه عمّت کن فدا
شد روان در خدمت شاه جهان
کی تو را باشد ملا یک پاسبان
ای شها کم‌تر تو را من چاکرم
امر فرما هرچه گویی حاضرم
کن نظر فرمان من ای شهریار
کن مرخص جان خود سازم نثار
شه چو جان خود در آغوشش نهاد
صورت ماهش دو چندان بوسه داد



گفت باشی یادگارم از حسن

کی تو را سازم جدا از جان و تن

قاسم خود را گرفته در کنار

آن قدر بگریست چندان زار زار

یک سفارش دارم از بابت حسن

تا کنم شادت تو را ای ممتحن

این زمان سورت نمایم برملا

بزم تو سازم عیان در کربلا

گفت قاسم این چه جای شادی است

این چه وقت شادی و دامادی است

شادی من هست قربانگاه دوست

جان من بادا فدای راه دوست

شه بگفتا خواهر ای زینب بیا

ای بهر محنت تویی غمخوار ما

چرخ دون در فکر آزار من است

چیدن گل های گلزار من است

خواهر اینک قاسم را شاد کن

نور چشمان مرا داماد کن



رخت دامادی قاسم را بیار

تا بپوشم بر تن آن گل عذار

عود و عنبر کاکلش خوش بو نما

مشک آذفر صورتش مشکو نما

سیم و زر در مقدمش می کن نثار

مر عروسش را بپوشان زرنگار

زینب مظلومه با صد شور و شین

گفت ای جان برادر یا حسین

یک طرف برپا بُود بزم عزا

یک طرف سور عروسی شد به پا

یک طرف طفلان همه سوز عطش

اصغر اندر گاهواره کرده غش

این چه جای عسرت و شادی بُود

این چه وقت عیش دامادی بُود

الغرض شه دختر خود پیش خواند

عقد قاسم را به دخت خویش خواند

دست هر یک را به دست دیگری

داده دست زهره را بر مشتری



تا که بگرفتند در حجله مکان

المبارزها شنید از کوفیان

چون ندای هل مبارز شد بلند

گفت قاسم مر عروس مستمند

باب زارت یکّه و تنها شده

خوار و زار لشکر اعدا شده

خواهم اینک جان خود سازم نثار

وعده ی دیدار ما روزشمار

نوعروسش گفت قربان دلت

من نچیدم یک گلی از گلشن

ای پسر عم گر برفتی از برم

در کجا جویم تو را ای محترم

در بغل بگرفته آن زهره جبین

گفت باشد قسمت من این چنین

اشک چشم از صورتش چون پاک کرد

آستین پیرهن را چاک کرد

هر زمان اندر جنان کردیم رو

این نشان پیرهن آنجا بجو



معاونت عالی و شیخ القاسم فاعری

پس بیامد در حضور عم زار

کی تو را باشم غلام و بنده وار

ای عمو جان شورش اعدا بین

هل مبارزخوان در این صحرا بین

من بمانم زنده اندر روزگار

عم من باشد غریب و دلفگار

خواهم اینک اذن جنگ کوفیان

تا فدا سازم تو را این جسم و جان

شه به قاسم رخصتی کرده عطا

شد به سوی بارگاه کبریا

ای حریم آل طاهها الوداع

وی گرفتار بلاها الوداع

مادر بی خانمانم الوداع

عازم خلد و جنانم الوداع

پس قضا از جانب حق شد نزول

کوکب اقبال شد وقت اُفول

مادر محزون کشید آه از جگر

گفت اکنون می رود جانم به در



جان مادر حبله ات بر بسته ام

یک دمی در سایه ات نشستام
نوعروست هست اندر انتظار
مادرت باشد غریب این دیار
ای خدا این نوجوانم می رود
طاقت و تاب و توانم می رود
از غم داغ پسر دل خون شدم
ای خدا از هجر او مجنون شدم
جست از جا آن نژاد حیدری
گشت طالع هم چو مهر انوری
جوشنش از حمزه و از جعفری
تیغ جان سوزش چو تیغ حیدری
راند مرکب جانب میدان کین
آفرین گویان به چرخ چارمین
گفت هی هی ای گروه بی حیا
جدّ من شد پیشوای انبیاء
پس ندا از جانب جان آفرین
هست احمد رحمة للعالمین



جدّ دیگر حیدر صفدر بُود

آن که فاتح قلعه‌ی خیبر بُود

گردنِ گردنِ کشان روزگار

خم نمود از ضرب تیغ ذوالفقار

هست بابم نسل پاک مرتضی

قاسم شد نام بابم مجتبی

کوفیان از خُرد و سالم نگرید

کین شجاعت‌ها ز اجدادم رسید

تیغ خود را گر زنم بر کوه قاف

از مهیب تیغ من گردد شکاف

آب صحرا موج‌زن روی زمین

بسته شد بر اهل بیت طاهرین

حمله‌ور گردید بر آن مُشیر کین

خون چو دریا موج‌زن روی زمین

ازرق و اولاد او شد سرنگون

غوطه‌ور گشتند در دریای خون

ناگهان از آن سپاه کینه‌جو

حمله‌ور گشتند از هر چار سو



صد هزاران لشکر کین تاختند

تیغ و خنجر بهر قتلش آختند

آخر از ظلم و جفای کوفیان

پشت زین افتاده شد در خون طیان

آه از دل برکشیده زار زار

گفت ای جان عموی تاجدار

قاسم در خاک و در خون غوطه‌ور

رس به دادم رفت جان من به در

ناله‌ی قاسم به گوش شه رسید

گفت واویلا شده قطعم امید

راند مرکب جانب میدان کین

دید قاسم را فتاده بر زمین

شاه دین یک ناله از دل برکشید

نوجوانش را چو جان دربر کشید

حیف این سرو قَدَت ای روح پاک

تازه دامادم شدی غلطان به خاک

من چه گویم در جواب مادرت

نوعروست شد سیه‌پوش از غمت



حجّله‌ی عیشت شده ماتم‌سرا

عمّ زارت شد غریب و بی‌نوا

زاده‌ی فاخر به خوان این قصه را

تا زنی آتش تمام ماسوا



حکایت شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع)

باز از نو شورشی برپا کنم
داستان تازه ای انشا کنم
بر زخم آتش دل افلاکیان
خون روان سازم دو چشم انس و جان
باز از نو دُر فشانمی می کنم
بلبل آسا نغمه خوانی می کنم
قصه پرغصه شاه حجاز
می کنم اظهار با سوز و گداز
روز عاشورا شه ملک ولا
گشت تنها در زمین کربلا
یاور و انصار از پیر و جوان
پاره پاره از دم تیر و سنان
در حرم از اکبر و اصغر نماند
جز علمدارش کس از یاور نماند
حضرت عباس آن صاحب لوا
چند منصب داشت در کرب و بلا



منشی و مستوفی و سالار بود

گاه سقا و گهی سردار بود
گه بدرگاه شهنشاهی وزیر
گاه بر اسلامیان بودی امیر
گه به دور خیمه‌های خواهران
گه رساندی آب حلق تشنگان
قوّت بازوی نیکوی حسین
روشنی چشم جادوی حسین
بیرق فتح و ظفر در دست او
آیه نصر من الله نقش او
قنبرآسا در حضور شاه دین
صورت خود سوده بر خاک زمین
کی شها عباس باشد چاکرت
تو علی المرتضی این قنبرت
پرورش داداست بایم مرتضی
در چنین روزی کنم جان را فدا
ای برادر این سرو این پیکرم
هست قربانی به راه داورم



کی توانم بعد مرگ هم‌رهان

من نمایم زندگانی در جهان

در جوابش گفت پور مصطفی

کی علمدار رشیدم یا اخوا

ای تو باشی بی پناهان را پناه

ترس تو لرزان بود قلب سپاه

هر زمان غم بر دلم شد حمله‌ور

قامت زیبای تو کردم نظر

می‌کنم شکر الهی هر زمان

کاین چنین دارم برادر در جهان

کی توان سازم تو را از خود جدا

نیست آسان روح خود سازم رها

زینب و کلثوم زار ممتحن

بی برادر کی توانند زیستن

این گمانم بود بعد از قتل من

اهل بیت را رسانی در وطن

از وجودت کودکانم سربسر

خواب راحت می‌کنند شب تا سحر



ناگهان از خیمه گاه شاه دین

ناله‌ی جانسوز و آه آتشین

کی عموجان از حرارت سوختیم

پای تا سر از عطش افروختیم

دختر زار حسین نازنین

گفت ای جان عمو حالم بین

قطره‌ی آبی رسان بر کام ما

کز عطش رفته قرار و تاب ما

آه سردی برکشید آن نامدار

گفت باشم زنده اندر روزگار

دختران و خواهرانم هر زمان

العطش گویان بود ورد زبان

مردنم بهتر بود از زندگی

ماند دیگر بهر من شرمندگی

مشک خالی برگرفت آن شهسوار

بر زمین کرده علم را استوار

تیغ جانسوزش بداده تاب تاب

گوئیا دادند او را زهرآب



جوشن و مغفر به تن آراسته

احسن احسن از فلک برخاسته

خود بر فرق همایونش نهاد

شش جهت اندر تزلزل اوفتاد

تا به پشت زین نشست آن شهسوار

همچو خور اندر سما شد آشکار

نور حق اندر زمین شد جلوه گر

از خجالت منکسف شمس و قمر

قد چنان سرو سهی بالاستی

هر دو دستان شاخه‌ی طوباستی

گر دو دست از آستین آرد برون

نه رواق چرخ سازد سرنگون

گر دو انگشتان خود سازد بدر

در سما گردد عیان شق القمر

گر کشاند خنجر خارا شکاف

توتیا سازد تمام کوه قاف

گر فرود آرد به پشت کوهسار

بگذرد از سنگ خارا چون خیار



داد جولان چون سمند تیز تک

آشکارا شد کواکب در فلک

آن زمان زد نعره با صوت جلی

هان که نامم هست عباس علی

حمله ور بر لشکر کفار شد

همچو پیچان دفتر و طومار شد

بر زمین افتاد اجساد یلان

گوئیا گردید چون فصل خزان

شد روان چون سیل اندر کوهسار

روزگار کوفیان گردیده تار

نعره الله اکبر برکشید

لشکر کفار از هم بردرید

بی تأمل مرکب خود تاخته

خویش را اندر فرات انداخته

پرنموده چون کف از آب حیات

گفت خون گردی ای شطّ فرات

همچو دریا موج زن روی زمین

از تو خوردندی تمام مشرکین



از چه رو بر اهل بیت مصطفی

گشته ای پنهان چرا ای بی حیا

خواست نوشد قطره ای ز آب روان

یادش آمد از لبان تشنگان

گفت کی عباس این شرط وفا

می‌رسد بانک عطش از خیمه‌ها

آب نوشی از چه رو بی‌واهمه

سوختندی اهل بیت فاطمه

آب دستش ریخت بر روی زمین

گفت کی شرط وفا باشد چنین

پر نموده مشک از آب روان

شد به سوی خیمه‌گاه بی‌کسان

شکر حق اینک نصیم آب شد

قسمتم این گوهر نایاب شد

تیغ جانسوزی در آمد از کمین

قطع از تن کرد بازوی یمین

تیغ دیگر قطع بنموده یسار

مرتضی اندر جنان بگریست زار



سوی خرگاه حسینی کرده رو

ناگهان تیرافکنان از چارسو

پس فرو بارید بر وی چون بهار

تیرباران بلا از هر کنار

ناگهان تیر قضا از ره رسید

مشک آبش را پس آنگه بر درید

اشکریزان کرد آنگه چشم مشک

تاکه خالی گشت چشم مشک اشک

بر زمین چون آب مشکش پاک ریخت

گوهر نایاب روی خاک ریخت

گفت صد افسوس آبم ریخته

آب با خاک زمین آمیخته

من چه گویم در جواب تشنگان

انتظار آب دارند کودکان

پیکرش ضرب عمود آهنین

بی تأمل نقش شد روی زمین

عرض کرد ای پادشاه خاف غین

رس به دادم ای برادر یا حسین



ای برادر چاکرت قربان شده

در میان خاک و خون غلطان شده

این صدا آندم به گوش شه رسید

گفت واویلا شده قطع امید

پشت من بشکست قدم شد کمان

شد علمدارم به خاک و خون طپان

شه روان گردیده با حال حزین

گاه افتان گاه خیزان بر زمین

چون رسیده بر سر آن نامدار

دید در خون پیکری صد پارپار

گفت ای جان برادر سربرآر

تشنه کامان خیمگه در انتظار

حیف از سرو قدت غلطان به خاک

نازنین پیکر شده صد چاک چاک

زاده ی فاخر حسن روز جزا

شافت عباس آن صاحب لوا



سؤال و جواب حضرت علی اکبر (ع) با مادر

جانب میدان روانم ای حزینه مادر من
بگذرم از جسم و جانم راه حیّ داور من
مادر گوید:

دم به دم بوی جدایی می رسد اندر مشام
گوئیا این صوت باشد از علی اکبر من
علی اکبر گوید

مادرا روز فراق است کین وداع آخرین شد
خلعت دامادی من شد کفن اندر بر من
مادر گوید:

ای جوان مه لقایم بلبل گلزار لایلا
از چه رو سروت خزان شد ای نهال نویر من
علی اکبر گوید

یوسف آسا در بیابان طعمه گرگا کنیم
چاک چاک از تیغ خنجر جسم پاک انور من
مادر گوید:

ای علی کن صبر یکدم تا گل رویت بیوسم
تا شود روشن ز بویت بلکه این چشم تر من



علی اکبر گوید:

مادرا بر روی قبرم لاله‌ی حسرت نشان کن
زانکه در وقت جوانی مرگ آمد در بر من
مادر گوید:

می‌زنم شانه دو زلفت آرزو دارم به دوران
کاکلت سازم معطر از گلاب عنبر من
علی اکبر گوید:

ساعت دیگر ز خنجر کاکلم رنگین نمایند
روی صحرا لاله‌گون از خون حلق و پیکر من
مادر گوید:

اوftm اندر بیابان از غمت کوکوزانم
داغ هجران تو باشد خاک محنت بر سر من
علی اکبر گوید:

کرده از عیش جوانی چرخ گردون ناامیدم
گوئیا اندر ازل این ثبت شد بر دفتر من
مادر گوید:

من به نازت پروریدم گفته‌ام در سن پیری
سایه‌ی نخل امیدت افکنی شاید سر من



رنج و محنت‌ها کشیدی مادرا بنما حلالم

عازم خلد و جنانم عشق حق شد رهبر من

مادر گوید:

گر روی در سوی میدان می‌کشم خود را به پایت

ای علی از داغ هجرت هست نیلی معجز من

علی اکبر گوید:

صبر کن در ماتم من از آلم مخراش رویت

می‌دهد آجر فراوان آن خدای اکبر من

مادر گوید:

نیست کس در شهر غربت تا مرا یاری کند

زاده‌ی فاخر در این غم هست او نوحه‌گر من



نوحه حضرت علی اکبر (ع) سؤال و جواب با مادر

روم به سوی سفر مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان
شوم خدای پدر مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان
روم به دیده‌ی تر مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان
بکن تو قطع نظر مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان
مادر گوید:

نهال نوثمر من علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان
ایا جوان پسر من علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان
نهان به چشم تر من علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان
جوان تاج سر من علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان
علی اکبر گوید:

کشیده زحمت بسیار اندرین دنیا ای مادر جان ای مادر جان
نخفته‌ای سر گهواره‌ام تو در شب‌ها ای مادر جان ای مادر جان
نچیده‌ای گلی از گلشنم ز روی وفا ای مادر جان ای مادر جان
مرا حلال نما مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان
مادر گوید:

مگو ز حرف جدایی ز غصه جامه درم ای علی جان ای علی جان
ز داغ هجر رُخت خاک تیره شد به سرم ای علی جان ای علی جان



چگونه صبر نمایم روی تو از نظرم ای علی جان ای علی جان

کنون روی ز برم ای علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان

علی اکبر گوید:

برو به خیمه نشین مادرا مکن فغان ای مادر جان ای مادر جان

ز مرگ من بنما شکر بر خدای جهان ای مادر جان ای مادر جان

که سخت تر بُود در جهان ز داغ جوان ای مادر جان ای مادر جان

گذشتم از سر و جان مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان

مادر گوید:

نهان شدی نظرم در کجا تو را جویم ای علی جان ای علی جان

فتم به کوه و بیابان علی گویم ای علی جان ای علی جان

که داغ روی تو زد نشتری به پهلویم ای علی جان ای علی جان

آیا جوان نگویم علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان

علی اکبر گوید:

نکردم عشرت و شادی در این جهان خراب ای مادر جان ای مادر جان

به گور برده ام این داغ را به سن شباب ای مادر جان ای مادر جان

بکار لاله‌ی حسرت به قبر من چو حباب ای مادر جان ای مادر جان

که نیست طاقت و تاب مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان

مادر گوید:



کفن به قامت تو ای جوان مبارک باد ای علی جان ای علی جان

کفن برای تو گردیده خلعت دامادی ای علی جان ای علی جان

لباس عشرت و شادی تو شد بر باد ای علی جان ای علی جان

زنم به ناله و فریاد علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان

علی اکبر گوید:

برفته‌ای به وطن ای خجسته مادر من ای مادر جان ای مادر جان

سلام من برسان بر حزینه خواهر من ای مادر جان ای مادر جان

هزار حیف که خواهر نبوده‌ای سر من ای مادر جان ای مادر جان

ندیدد پیکر من مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان

مادر گوید:

گلاب و شانه زنم من به سنبیل مویت ای علی جان ای علی جان

بیا که سُرْمه کشم من به چشم جادویت ای علی جان ای علی

بیا که بوسه زنم من به طاق ابرویت ای علی جان ای علی جان

فدای قدّ رسایت علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان

علی اکبر گوید:

برو به خیمه‌نشین مادرا دم دیگر ای مادر جان ای مادر جان

تم ز جور و جفا پاره گردد از خنجر ای مادر جان ای مادر جان



هزار تیر رسد مادرا بر این پیکر ای مادر جان ای مادر جان

بزن به سینه و سر مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان

مادر گوید:

ز داغ مرگ جوان رو به این پیابانم ای علی جان ای علی جان

به سان قمری دل سوخته زار و نالانم ای علی جان ای علی جان

به جای اشک همی خون ز دیده گریانم ای علی جان ای علی جان

چگونه بی تو بمانم علی خدا همراه ای علی جان ای علی جان

علی اکبر گوید:

اگر رسی به وطن گو به جمله‌ی یاران ای مادر جان ای مادر جان

جوان من شده ناکام اندر این دوران ای مادر جان ای مادر جان

که هست زاده‌ی فاخر ز دیده خون‌افشان ای مادر جان ای مادر جان

بسان سیل روان مادرا خداحافظ ای مادر جان ای مادر جان



خطاب ام‌لیلا (س) با علی اکبر (ع)

ز جفای چرخ سیه مرا شده روزگار علی علی
که ز داغ هجر تو دم به دم شدم اشکبار علی علی
شده منکسف رخ انورت ز چه شد نهان به نظاره‌ام
ز فراق روی تو روز من چو شب است تار علی علی
به جهان همین شده کار من به نوا ز شام و سحرگهان
چو بسان بلبل ناله‌زن سر شاخسار علی علی
قد سرو ناز تو شد نهان به کجا روم که بجویمت
به نشان روی تو رو کنم صف کوهسار علی علی
به شبان و روز کشیده‌ام ز هزار محنت و زحمتی
که شوی عصای دو دست من تو به روزگار علی علی
به کجا گمان رُخ ماه تو به تراب تیره نهان شود
بنگر که مادر زار تو شده داغ دار علی علی
ز جفای کینه‌ی ناکسان شده پیکرت به دم سنان
به فدای پیکر پاک تو شده پاره پار علی علی
ز سحاب دیده ز خون دل به رُخم دو جوی روان بُود
که دو چشم من همه دم به رهِت بود انتظار علی علی



چه گذشت آن دل مادری که به پیش چشم جوان او
که همی به قامت خود کند کفن استوار علی علی
چه کنم چه چاره کنم اگر رود آن سرت به سر سنان
به خدا که جان رود آن زمان ز تن فگار علی علی
همه روزگار من حزین به نوا چو بلبل ناله زن
ز فراق غنچه‌ی گل مرا نه به شب قرار علی علی
به خدا که داشتم آرزو به جهان در آن دم آخرین
که زخم دو بوسه دمی بر آن رخ گل عذار علی علی
تو چو عاشقان ره دوستان سر و جان خویش کنی فدا
منم آن اسیر شکسته دل ز غمت دچار علی علی
به حضورت ای گل نو رُسم همه دم مراست توقعی
نظری نمای به فاخری به صف شمار علی علی



شهادت حضرت علی اکبر (ع)

باز شد سطح زمین غوغا پیا
نوبت جانبازی کوی وفا
نقش شد لوح قضا روز ازل
زان سبب در وی نشد چیزی خلل
بیرق ماتم زنو افراخته
بر در آل علی افراشته
کی بلانوشان ز صهبای الست
از جهان و واندر آن شوئید دست
بگذرید از مال و فرزندان خود
هم خریدار بلا بر جان خود
جست از جا پور پاک مرتضی
آن شبیه حضرت خیرالورا
همچنان قرص قمر اندر افق
گشت طالع کرده در غبرا تتق
شد خرامان جانب کوی پدر
نور رویش تا سما شد جلوه گر



بوسه زد درگاه شاه اولیا

کی پدرجان رخصتی فرما عطا
تو خلیل اینجا بُود کوی منا
این ذبیح الله را بنما فدا
ای پدر جان همرهانم رفته اند
دست از عیش جهانی شسته اند
از کدامین نوجوانان بهترم
بگذر از این چاکرت ای محترم
شاه گفت ای نونهال گلشنم
عشق تو جا کرده در جان وتنم
کی توان جان را کنم از تن جدا
می شود قالب تهی زین ماجرا
ای یگانه گوهر این مخزنم
وی رخت شمع و چراغ گلشنم
ای عصای پیری این مبتلا
داغ هجرانت کند قدم دوتا
گر تو را باشد هوای وصل یار
لیک بابت می شود زار و فگار



خواهر ای زینب بیا اندر برم
ای به هر غم یادگار مادرم
خلعت شادی اکبر را بیار
تا بپوشم بر تن آن نامدار
بر جوانم دست خود پوشم کفن
می‌کنم قربان براه ذولمنن
باش شاهد ای خداوند جهان
کین شبیه خاتم پیغمبران
داده ام در راه تو این نوجوان
قامتم از داغ هجرانش کمان
چون گرفته رخصت از شاه زمان
شد به سوی خیمه گاه بی کسان
کی حریم کبریایی الوداع
باز شد وقت جدایی الوداع
عمّه ها و خواهرانم الوداع
مادر بی خانمانم الوداع
مادر از من هرچه دیدی کن حلال
چون کشیدی بهر من رنج و ملال



مادرا رفتی اگر اندر وطن

از زبانم گو به صغرای محن

لاله‌ی حسرت به قبر من بکار

کین جوانم دست شست از روزگار

مادرا دیدی اگر اندر جهان

نوبهار عمر او گشته خزان

یاد کن از اکبر نوخط جوان

که نکردم کامرانی در جهان

گفت لیلا ای جوان مه سیر

کی رخت مجموعه شمس و قمر

بس کشیدم زحمتی دربارها

من نخفتم بر سر گهواره ات

داشتم دردل بسی امیدها

سور تو در این جهان سازم پیا

ماند آخر آرزو اندر دلم

غیر هجرانت نگشته حاصلم

هاجر آسا سرمه بر چشمان تو

پر کشم مادر شود قربان تو



می‌زنم شانه دو زلف پر چمت

روی تو پاشم گلاب عنبرت

اندر این وادی ندارم دادرس

بر دلم نبود یکی آگاه کس

ای علی خود را گشتم در راه تو

می روی بادا خدا همراه تو

چون نهاده پای خود را در رکاب

گفت ای اسب سبک سیرم عقاب

همتی کن ای براق راه وار

سوی معراج شهادت پاگذار

پس لجامت لعل رمّانی کنم

بندهایش دُرّ و مرجانی کنم

نیست فرصت یکدمی بنما شتاب

ای سُمّت نازم مرا کن کامیاب

جهد کن ترسم بیاید مادرم

بر سر راهم بگیرد خواهرم

دست زد بر خنجر زهر آبدار

همّتی کن گشت وقت کارزار



کی مشعشع جوهر فولادیم

وقت جان بازی نما امدادیم

هان هان ای خنجر خار اشکاف

تا به کی بیرون نیایی از غلاف

یک دمی بیرون بیا پشت غمام

روزگار دشمنان بنمای شام

می دهم صیقل به خون آدمی

پاک بنما زنگ از دین نبی

لب گشود اوّل زنعت مصطفی

گفت ای حزب شیاطین دغا

جدّ من باشد رسول عالمین

حکم او باشد روا در نشأتین

پس مخاطب آیه لولاک شد

از وجودش خلقت افلاک شد

جدّ دیگر هم علی المرتضی

لافتی در شان او آمد ندا

آنکه باشد مرشد روح الامین

جانب حق شد امیرالمؤمنین



جدّه ام انسیه حورا بود

مدح خوانش مریم و حوا بود

جده من دختر پیغمبر است

نور او از نور پاک داور است

آب شد مهریه اش ای اهل شام

از چه بر اولاد او باشد حرام

باب من فرزند پاک مصطفی

از وجودش گشته این عالم بپا

بارها از جانب رب جلیل

مهد جنبانی نمودش جبرئیل

مصطفی هر دم چنین دُر سفته است

در حقش منی حسین را گفته است

چونکه بگرفته است از صورت نقاب

کرده تابش در اسد چون آفتاب

ناگهان دیدند چون قرص قمر

در صف میدان کین شد جلوه گر

کاکل مشکین به دوش خود نهاد

وز نگاهش عالمی از پا فتاد



گوئیا از حق تجلی نور شد
خرّ موسی صعقا در طور شد
ساکنین خاک تا عرش خدا
هر طرف احسنت احسنت شد به پا
ناکسان گفتند از خلد برین
احمد آمد از بهشت عنبرین
ورنه کی این گونه جسم عنصری
هست مرآت حقیقت مظهری
حمله ور گردید آن شیر ژیان
لرزه افتاد تن آن کافران
در رجز خوانی زبان باز کرد
دست بر شمشیر خود دمساز کرد
نعره الله اکبر برکشید
شش جهت لرزید بر خود همچو بید
من شبیه حضرت پیغمبرم
من گلی از گلستان حیدرم
نام نامی ام علی اکبر بود
جوشنم از حمزه و جعفر بود



تیغ دستم هست تیغ مرتضی

هست این عمامه ام از مصطفی

می توانم ضرب تیغ آبدار

توتیا سازم تمام کوهسار

چون شهادت در ازل مقصود ماست

کوثر و جنت بهای خون ماست

حمله ور گردید آن شیر ژیان

لرزه افتاده تن آن کافران

قابض الارواح اندر انتظار

تا علی اکبر نماید کارزار

میمن و میسر به یک جا ریخته

خون با خاک زمین آمیخته

گاه تازان در یمین و در یسار

جسم ها گشته دو پاره چون خیار

هر زمان بانک امان الامان

از زمین برخاست تا بر آسمان

ضرب تیغش چوت بلای ناگهان

گوئیا نازل شدی از آسمان



یادشان آمد ز تیغ حیدری

آنچه دیدندی به جنگ خیبری

سوی خیمه آمده آن مستمند

نمره انّا فتحنا شد بلند

سوی خرگاه حسینی با شتاب

بار دیگر گشت طالع آفتاب

کی پدرجان از حرارت سوختم

پای تا سر از عطش افروختم

در دهانم خشک گردیده زبان

قطره‌ی آبی به کام من چشان

شه چه گوید در جواب اکبرش

همچو جان خود گرفته دربرش

صورت ماهش دوچندان بوسه داد

خاتم پیغمبری بر لب نهاد

گفت ای سرو من ای نور بصر

آب نوشی در کف جدّ و پدر

پس دوباره کرد چون آهنگ جنگ

شش جهت بر دشمنان بنموده تنگ



تیغ جان سوز از سپاه کینه ور

فرق پاکش را نموداستی سپر

ناگهان گشته عیان شق القمر

خون روان از صورت آن نامور

گفت ای اسب عقابم این زمان

نیست دیگر طاقت و تاب و توان

بر زمینش بی تأمل جای داد

گوئیا عرش برین از پا افتاد

گفت بابا اکبرت قربان شده

در میان خاک و خون غلطان شده

شه بسی افتان و خیزان با شتاب

ذوالجناح خویش راهی زد رکاب

پیش چشمش روز روشن گشته تار

تا رسیده بر سر آن گل‌عذار

ناگهان دید است در خون پیکری

در تنش پر شد ز خال احمری

شه نشسته بر سر آن نامدار

کی علی جان لحظه ای را سربرآر



تا ببوسم آن رخ دلجوی تو
تا ببویم آن شکنج موی تو
جسم پاکش بر سر زانو نهاد
صورتش بر صورت خود وصل داد
رفته‌ای آخر ز دستم ناگهان
من هم آیم از عقب ای نوجوان
زاده فاخر بگو زین ماجرا
تا بیابی اجر بی حد در جزا



علی اصغر گل مادر چراغ محفل مادر
ایا نور دل مادر گلم لای لای دلم لای لای
علی ای سرو بستانم نخوردی شیر پستانم
مکن خالی گلستانم گلم لای لای دلم لای لای
تزر و بوستان من گلی از گلستان من
فدایت باد جان من گلم لای لای دلم لای لای
علی ای کودک مه رو ز داغ آن رخ نیکو
زنم چون قمریان کوکو گلم لای لای دلم لای لای
شده چون کهر با رویت به خون آغشته شد مویت
فدای طاق ابرویت گلم لای لای دلم لای لای
بیا ای طفل مه پاره کنی راحت به گهواره
ندارد درد تو چاره گلم لای لای دلم لای لای
در این صحرا نباشد آب کند بابت تو را سیرآب
مگر شد کربلا نایاب گلم لای لای دلم لای لای
علی ای سرو سیمینم علی ای جان شیرینم
علی ای یار دیرینم گلم لای لای دلم لای لای



کشیدم محنت و خواری که در پیری کنی یاری
سنان و تیر شد کاری گلم لای لای دلم لای لای
شدی ای بلبلم خاموش چرا گشتی چنین مدهوش
بیا گیرم ترا آغوش گلم لای لای دلم لای لای
حسن ای زاده ی فاخر علی اندر دم آخر
به بالینت شود حاضر گلم لای لای دلم لای لای



حکایت شهادت علی اصغر (ع)

باز گویم داستان کربلا
راز پنهانی نمایم برملا
باز گویم داستان دیگری
وصف حالی از علی اصغری
گر زبان نطق من یاری کند
خون دلها از بصر جاری کند
زین حکایت در تزلزل شش جهات
خون روان گردد دو چشم اُمّهات
وہ چه طفلی بود در مهد امان
حضرت جبریل بودش پاسبان
هست طفلی لیک چون مردانگی
حضرت خوا نمودش دایگی
این چنین طفلی کجا مادر بزاد
مادر گیتی ندارد هیچ یاد
وہ چه طفلی بلبل بستان عشق
پرورش گردیده از پستان عشق



گرچه ظاهر تشنگی بی تاب بود

لیک باطن منبعی از آب بود

گرچه ظاهر بود طفل شیرخوار

لیک قدر و جاهش افزون از هزار

روز عاشورا به دشت نینوا

شاه عُشاقان شده بی آقربا

ناله‌ی هل ناصر، کرده بلند

شیرخوارش پاره کرد از مهد بند

یعنی ای بابا علی اصغرت

هست باقی کن فدای داورت

گرچه لایق نیستم بهر نثار

نیست دیگر مهلتی در روزگار

شهربانو دید نازپرورش

در تب و تاب است از سوز عطش

عرض کردم ای شهریار محترم

کهرباگون گشت روی اصغرم

غش نموده طفل در دامان من

خشک گشته شیر از پستان من



رحم بر این گوهر نایاب کن

از کرم طفل مرا سیرآب کن

شه گرفت آن لاله‌ی پژمرده را

زد بغل آن بلبل افسرده را

دید شه خشکیده‌اش رخسار شد

زعفرانی چهره‌ی گلنار شد

گفت کی سرو ریاض حیدری

منکسف گشتی چو مهر انوری

خواست سازد حجت حق را تمام

گفت هان ای اهل کوفه اهل شام

کین منم باشم گنه‌کار ای سپاه

طفل مظلوم از چه رو دارد گناه

نیست دیگر از من اندر روزگار

غیر این طفل حزین شیرخوار

آن هم از سوز عطش رفته ز هوش

بلبل گلزار من گشته خموش

خشک گردیده زبانش از عطش

کهرباگون گشت یاقوت لبش



هست اینک آخرین حجت مرا

نیست عذری بر شما روز جزا

این زمان بستید بر من راه آب

در صف محشر چه گوئیدم جواب

دُرّۃ البیضای حلقش شد عیان

گشت طالع چون کواکب ز آسمان

ناگهان تیر قضا شد پرزنان

کرده حلقوم علی اصغر نشان

تیر زهر آلوده چون از ره رسید

گوش تا گوش علی را بر درید

خون روان چون چشمه‌ی چشم جهان

شه پاشیدش به سوی آسمان

سرخ‌ی روی شفق زان خون شده

روی خور اندر افق گلگون شده

شه به گفتا ای خداوند جهان

بُد مرا در مخزن این گوهر نهان

صد هزاران از من اندر روزگار

این چنین گوهر بود سازم نثار



شاه دین در خیمه گه کرده گذار

گفت هان ای اهل بیت دلفگار

اصغرم از تیر کین سیرآب شد

بلبل گلزار من در خواب شد

شهربانوی حزین مبتلا

گفت ای نو غنچه ی باغ ولا

بلبل من از چه رو رفتی ز هوش

شیر ناخوردی چرا گشتی خموش

لای لا ای اصغر شیرین زبان

گشتی آخر به تیر کین نشان

لای لا ای اصغر شیرین زبان

گشته ای آخر به تیر کین نشان

گیر اینک شیراز پستان من

بلبل پرورده ی دامان من

اوفتم از غصه اندر کوهسار

هم چو قمری ناله زن فصل بهار

ای علی در روز و در شام و سحر

زاده ی فاخر حسن شد نوحه گر



نوحه شهربانو سر نعلش علی اصغر (ع)

ای علی اصغر من ای کودک مه پیکر من
ای علی بلبل بستان گل نوبر من
طفل مه پیکر من نازنین اصغر من
طایر قدس حقیقت ز چه بستی پر و بال
برده از هوش تو را عشق ره داور من
شد یقین وقت وصال نازنین اصغر من
مرغ بستان وفا بلبل خوش خوان حرم
غنچه‌ی لب بگشا طوطی بسته پر من
بسته در دام الم نازنین اصغر من
تاکنون شمع رخت بود چنان شعله‌زنان
منکسف گشتی از کینه مه انور من
کرده تابش به جهان نازنین اصغر من
ناز پرورده من ای سیم تن لاله عذار
زعفرانی شده‌ای از چه گل احمر من
گشته‌ای زار و نزار نازنین اصغر من
خشک این لعل لبانت شده از قحطی آب
غم مخور سیر کنم آب ز چشم‌تر من



نازنین اصغر من

جگرت گشته کباب

ای علی جان چه کنم روی تو بابا خجلم

عوض آب شدی غرقه به خون در بر من

نازنین اصغر من

به خدا منفعلم

خون حلقه شده جاری به زمین هم چو سحاب

غیر تو نیست کس در حرم اطهر من

نازنین اصغر من

گشتم از غصه کباب

گر پیرسد ز تو آن مادر دل خسته رباب

یا که گویم شده در خواب علی اصغر من

نازنین اصغر من

چه بگویم جواب

به گمانم که بمانی تو در این دار جهان

ببری شهر وطن در عوض اکبر من

نازنین اصغر من

کین همه خیل زنان

بهر دیدار تو صغرای حزین چشم به راه

انتظار تو بود شهر وطن دختر من

نازنین اصغر من

می کشد ناله و آه

همه دم زاده‌ی فاخر ز غم ناله نما

چشم امید اگر هست صف محشر من

نازنین اصغر من

نوحه خوانی ز وفا



خطاب حضرت امام حسین (ع) به زینب (ع)

الا حمیده خواهرم دمی نشین کنار من
ز گوش جان شنو همی کلام آبدار من
قضا به لوح زد رقم به حکم قادر ازل
قدر نمود آن زمان غم و اَلَم دچار من
به عالم از این بلا خریده‌ام به جان خود
می آلت خورده‌ام ز جام زرنگار من
تمام عنصر وجود من از سرشته شد
تجلیات نور حق به دشت و کوهسار من
به راه دوست خواهران صاحب سر و تنم
هزار جانم آر بُود فدای کردگار من
به تارکم نهاد حق ز افسر شهادتم
میان همگنان بُود همبسته افتخار من
هر آنچه ظلم دیده‌ای به جان و دل قبول کن
تو نیز در ازل شریک درد یشمار من
که از جفای آسمان برفت جدّ و مادرم
نکرده دهر دون وفا به باب تاجدار من



به آن مصیبت و الم چنانچه صبر کرده‌ای

به مرگ من مکن فغان که نیست اختیار من

هر آنچه عهد کرده‌ام شدست موقع وفا

به دست تو سپارم این زنان غمگسار من

به کودکان بی‌کسان همیشه همراهی نما

تویی به جای مادرم تویی انیس و یار من

تمام کودکان من یتیم و خوار می‌شوند

همیشه یآوری نما به عابد فگار من

در این بلیه خواهرها به دست حق سپارمت

روم به جنگ کوفیان مباش انتظار من

هزار زخم تیرونی همی رسد به پیکرم

دم دیگر سرم جدا ز تیغ آبدار من

ز بعد مرگ همراهان چگونه طاقت آورم

ز حادثات پی ز پی خزان شده بهار من

به پیش دیده‌ی ترم ز جو اشقیا شده

شهید تیر و تیغ کین جوان گل عذار من

ز جور لشکر عدو ز پیکرش جدا شده

دو دست از برادران رشید نامدار من



دگر نخواهم این حیات زندگانی جهان

به پیش دیدگان من شب است روزگار من

نمازخون دل روان بسان سیل کوهسار

ز دیده ابن فاخر ابرای شیرخوار من



مکالمه سیدالشهداء با زینب

تضمین دو مصراع اول از زاده فاخر و دو مصراع آخر از جودی

از قضای گردون جای در زمینم
غرقه لجه‌ی خون جسم نازنینم
سوی خیمه بر گرد خواهر حزینم
تا به زیر خنجر ننگری چنینم
در برابر من تا به کی نشینی
جسم چاک چاکم کی توان بینی
رو به خیمه خواهر کز عطش نبینی
وقت جان سپردن آه آتشینم
چون تن ضعیفم در زمین فتاده
هر طرف برایم تیغ کین گشاده
رو که بهر قلم اینک ایستاده
خولی از یسار و شمر در یمینم
تیر جان سنانم آمده به هر سو
خون ز فرق جاری تا به چشم و ابرو
نیزه و سنانم آمده به پهلو
تیر بوالحنوق است خورده بر جبینم



خواهر در این دم کز جفای عدوان

حلق نازنینم زیر تیغ برآن

رو که تا نبینی وقت دادن جان

از لگد شکسته سینه‌ی حزینم

خواهر در آن دم این جهان به پا شد

درد و محنت و غم بهر اولیا شد

قسمت من و تو در ازل بلا شد

تو بلاکش دهر من بلا نشینم

خواهرا نهادم روی خاکِ غم سر

داغ نوجوانم زد دلم به آذر

من به قتلگاهم پیش نعش اکبر

تو برو به خیمه نزد عابدینم

سیل غم رها کن خواهرا تو از درد

برکش از برایم آه از دل سرد

تو بناله چون رعد نزد زاده‌ی سعد

من ز خنجر شمر با اجل قرینم

آن شرر که امروز افتد به جانت

چشم خود بینم دست دشمنانت



نی مراسست یارا بینم آن چنانت

نی تو راست طاقت ینی این چننم

بر دلت رسیده تیر آتشی نی

زیر حنجر شمر بینی ام چینی

یا بپوش دیده تا مرا نبینی

یا برو به خیمه تا تو را نبینم

ابن فاخر از دل گر از این مصیبت

ناله همچنان نی گر از این مصیبت

جو دیا عجب نی گر از این مصیبت

سوز آسمان را آه آتشی نم



زبان حال سیدالشهداء به زینب خاتون(س)

جانب خیمه برو خواهر غم پرور من
تا نبینی که چسان شمر بُرد سر من
زینب ای خواهر من زینب ای خواهر من
دیده‌ای درد و مصیبات پیاپی ز جفا
بازبینی سر نیزه سر اطهر من
طاقت نیست تو را زینب ای خواهر من
جانب خیمه برو عُمَر من آخر برسید
دم دیگر بنهد خنجر کین خنجر من
ز ستم شمر پلید زینب ای خواهر من
جان خواهر عوضت مادرم آید ز جنان
وقت مردن بنشیند بر من مادر من
مو کنان مویه کنان زینب ای خواهر من
لیک خواهش ز تو دارم که در این دشت بلا
یاوری کن تو در آن حال به آن مضطر من
عابد زار من زینب ای خواهر من
خواهرا ساعت دیگر بزنند آتش کین
کن پرستاری اطفال و زن و دختر من



خیمه گاهم به یقین زینب ای خواهر من

کوفیان از پی غارت به خیامم برسند

بلکه تاراج نمایند دُر و گوهر من

معجز از سر بکشند زینب ای خواهر من

جان خواهر به چنین ظلم و جفا صبر نما

گر بینی سر نیزه سر اطهر من

موی پریشان منما زینب ای خواهر من

خواهرا روز ازل گشته چنین قسمت من

داده‌ام این سر و جان را به ره داور من

این همه محنت من زینب ای خواهر من

اندر این وادی غم نیست مرا یار دگر

مگر آن زاده‌ی فاخر شده نوحه گر من

که زند دست به سر زینب ای خواهر من



خطاب سیدالشهداء در وقت شهادت به قاتل خود

از سر زین به زمین سیّد ابرار رسید
هر طرف زخم و جراحات به یکبار رسید
بهر قتلش ز جفا شمر ستمکار رسید
آه و فریاد که با خنجر خونخوار رسید
گفت اگر من نکشم زخم فراوان کُشدت
داغ عباس جوان آن مه خوبان کُشدت
شاه گفتا اگر قصد هلاک است مرا
عشق حق شعله زنان تا به سماک است مرا
نقد جانها به نظر مشّت ز خاک است مرا
عشق حق شعله زنان تا به سماک است مرا
هست البته فدایی به ره داور من
سر من پیکر من اکبر من اصغر من
گر از این چرخ کین تیر بیارد به سرم
گرچه صد چاک شوم کی ز خیالش گذرم
لیک از سوز عطش روز چو شب در نظرم
نیست انصاف لب تشنه همی جان سپرم



پدرم روز جزا ساقی کوثر باشد

مادرم خیرالنسا دخت پیمبر باشد

زینب زار حزین جانب میدان به دوید

گشت نزدیک چه بر قتلگه شاه شهید

پیکری غرقه به خون دید که بر خاک طپید

در برش تیغ به کف شمر ستمکار پلید

شاه دین گفت ایما خواهر غم پرور من

انتظارم دم مردن برسد مادر من

زد به سر گفت ایما خواهر غم پرور من

غرقه در لُجَه‌ی خون است حسین در بر من

جانب خیمه روان شو تو میا در بر من

باوری کن تو در این جان زن و دختر من

کن پرستاری اطفال و یتیمان مرا

که دگر وعده‌ی دیدار بُود روز جزا

جان خواهر دم دیگر شود از قوم خسان

هم‌چو خورشید درخشنده سرم نوک سنان

از پس مرگ علی اکبرم آن تازه جوان

من نخواهم دیگر از عمر در این دار جهان



لیک دارم دل غم دیده ز بی یاری
آخر عمر من و فصل گرفتاری تو
ناگهان زلزله در سطح زمین گشت پدید
گشت تاریک جهان دود سیاهی بوزید
سر شه نوک سنان زینب محزونه چو دید
ناله از دل ز جگر آه شرربار کشید
کی خدا بر من محزونه سزاوار نبود
در جهان هیچ مرا طاقت این بار نبود
اندر این وادی غم بی کس و بی یار شدم
دست گیر از ستم فرقه اشرار شدم
خوار و افگار بهر کوچه و بازار شدم
ای خدا با همه اطفال گرفتار شدم
نیست کس تا کند این لحظه جلوداری من
جز مگر زاده ی فاخر که کند یاری تو



خطاب زینب خاتون با امام حسین (ع)

ای سواری که به میدان بلا تنهایی
ره معراج شهادت زوفا پیمایی
هم‌چنان عاشق دیوانه که دل باخته‌ای
گوشه‌ی چشم در این دهر فنا نگشایی
مهر آن یار چنان در دل تو جلوه‌گر است
که چنین هستی خود را به رهش بخشایی
تن تنها به وصال جانان طلبی
به اسیران بلا هیچ نظر نمایی
خون خود را عوض گنج شفاعت دادی
کس به عالم ننمودست چنین سودایی
ای برادر نظری کن تو بر اطفال حرم
می‌رسد بانگ عطش بر فلک مینایی
صبر کن تا که ببوسم رخ زیایت را
خواهر از داغ وصال تو بُود شیدایی
گر شود آن رخ زیبای تو پنهان ز نظر
به یقین می‌رود از چشم جهان بینایی



به کدامین غم تو جامه‌ی جان چاک زنم

از غم قاسم و یا اکبر مه سیمایی

ای برادر قدّ من کرده کمان همچو هلال

مرگ عباس من آن سرو سهی بالایی

روز از غصه دلم در قفس هجر اسیر

شب دو چشمان من غم زده چون دریایی

یک دمی چشم گشا جان برادر بنگر

ز سرا پرده عجب شور و عزا برپایی

با اسیران به ره شام مرا در نظر است

گاه در دیر و گهی منزل هر ترسایی

من نخواهم دیگر از عمر در این دار جهان

چه کنم نیست مرا طاقت این رسوایی

همه دم زاده‌ی فاخر ز غم زار بنال

مکن اندیشه تو از غائله‌ی فردایی



مکالمه حضرت سیدالشهداء با گروه مخالف

گفت خسرو خوبان با گروه طغیانی
شاه دین حسینم من پور پاک عمرانی
بر دلم فروزان است شمع عشق یزدانی
دم به دم فزون گردد جلوه‌های رحمانی
در ازل بنوشیدم جام لایزالی را
یافتم به صد زحمت گوهر لالی را
بافتم در این عالم راه ذوالجلالی را
از علایق ذاتی وز مواد جسمانی
بحر هستی امکان کشتی نجاتم من
در بقای این گیتی لنگر حیاتم من
وز فنای هر موجود باعث مماتم من
در بنای هر بنیان شد وجود من بانی
دور نقطه‌ی توحید ذات من چو پرگار است
دستم هر قضایی را همیشه در کار است
هفت چرخ مینا را لطف من بر او یار است
ناظرم به هر ساعت از قضای ربانی



در محیط امکانی گوهر بد اخشانم

وز فرای این عالم همچو خور درخشانم

صفحه‌ی زمین دایم فیض حق برافشانم

روح جان فزایم من در عروق انسانی

عین ذات واجب را مظهر صفاتم من

هر صفات واجب را کشف بیناتم من

رازهای پنهان را حل مشکلاتم من

هر کلام من کاشف رازهای پنهانی

گرچه عنصر خاکم در ثرا مکانم من

لیک عالم معنا طایر جنانم من

در مقام قرب حق عرش آشیانم من

هان ز پرتو نورم گشت عرش نورانی

من به عالم امکان حجت خدا باشم

در شرافت افزون از جمله‌ی انبیا باشم

لطف حق صف محشر صاحب لوا باشم

کشف مدّعی من آیه‌های قرآنی

بارگاه حکمت را من وزیر و سالارم

زین دلیل را حاصل قاطعی است برهانی



شرع و با شریعت را من مدیر دربارم
کارگاه صنعت را من دبیر و معمارم
گرچه در نظر امروز بی کس و مددکارم
در زمین پروحشت دستگیر کفارم
لیک در مصاف اکنون ضرب تیغ خون‌خوارم
خون ز تن روان سازم همچو ابر نیسانی
از شجاعتم مشهور در تمام آفاق است
وز رشادتم معروف تا به چرخ نه طاق است
زین حکایتم مکتوب در تمام اوراق است
تیر من شهاب آسا بر جنود شیطانی
تیغ جان و سنان را گر بهر جنگ بنوازم
خرمن شجاعان را آتشی در اندازم
نسل دشمنان دین از زمین بر اندازم
قهر من شررافکن همچو نار سوزانی
در صفای قلبم شد نقش از رخ یارم
نیستی مرا مقصود جز لقای دلدارم
هرچه شد مرا مقدور از متاع بازارم
گر رهش فدا سازم نیست هیچ خسرانی



عهد عالم ذر را سربه‌سر وفا سازم

دشت کربلایی را مکّه و منا سازم

هرچه هست یارانم ور رهش فدا سازم

صد چو اکبر و اصغر راه دوست قربانی

یک طرف جوانانم زیر نیزه و خنجر

یک طرف عزیزانم پاره پاره از پیکر

از عطش یتیمانم در جگر بُود آذر

زین الم بُود بر من چون خدنگ سوزانی

نامه‌ها رقم گردید خواستید کوفه آیم

وعده‌های پی‌درپی تا کنید مهمانم

پس چرا کنید اکنون قصه کشتن جانم

کین عمل نکرده کسی با غریب مهمانی

هر بلا رسد امروز جمله را خریدارم

لیک با همه ذلت کی بُود سزاوارم

تشنه لب من خنجر جان خویش بسپارم

هست این عمل بی‌شک خارج از مسلمانی

هست زاده‌ی فاخر کمترین غلامانم

در جهان همی باشد دم‌به‌دم ثناخوانم



در نظر یقین دارد از امید احسانم

در صف جزا نو شد شهد جام رضوانی



مکالمه سیدالشهداء با زینب خاتون

رو به خیمه گاهم خواهر حمیده
جسم چاک من در خاک غم طپیده
رو به خیمه گاهم گلشنم خزان شد
صرصر حوادث بر زخم وزیده
رو به خیمه خواهر کز خدنگ برآن
از جفای گردون سینه ام دریده
رو به خیمه خواهر اینک ایستاده
شمر در برابر تیغ کین کشیده
رو به خیمه خواهر با دل پریشان
مادرم ز جنت بر سرم رسیده
خواهرم فتاده پیکرم در آذر
ضرب تیر و پیکان زهر غم چشیده
جوی خون روان است در تنم دمام
مرغ روحم از تن زانِ اَلَم پریده
خواهرا ندیدی بر سرم چه آمد
این چنین ستم هیچ دیده ای ندیده



در مصیبت من زار زار نالد

فاخری بر یزد خون دل ز دیده



شهادت حضرت سیدالشهدا (ع)

ای فلک امروز می بینم جهان
انقلاب سخت گردیده عیان
یا مگر از نو غمی حادث شده
این زلزل را همی باعث شده
یا بود امروز روز واپسین
این چنین شورش به پا شد در زمین
روی خورشید از چه رو شد نیلگون
چهره مه در افق شد قیرگون
کوکب سیّاره از سیر اوفتاد
عیسی گردون چو از دیر اوفتاد
از چه رو این مرغ ها اندر هوا
جملگی مشغول در شور و نوا
این چه روزی هست در هر انجمن
دسته دسته فوج فوج از مرد و زن
گردد خود شال غم انداخته
بیرق غم در زمین افراخته



برکشند از دل نوای زار زار

خون روان از دیده چون ابر بهار

عرش و کرسی و قلم لرزان شدند

ساکنین قدس خون افشان شدند

اشک ریزان شاخه ی طویی بود

شور غم در جنت المأوا بود

انبیا را دست غم اندر سراسست

اولیا را رخت ماتم در بر است

یا که اینک محشر کبرا بود

یا مگر امروز عاشورا بود

چونکه سلطان سریر اقتدار

زاده زهرا حسین تاجدار

عالم ذر کین چنین داده قرار

جان و سر در راه حق سازد نثار

آمده اندر زمین کربلا

تا که آن عهد ازل سازد وفا

یاور و انصار از خرد و کبار

کرده قربانی به راه کردگار



کس نمانده در حرم جز عابدین

با تن تب دار با حال حزین

مانده تنها آن شه ملک ولا

روز عاشورا به دشت کربلا

اندر آن ساعت کس از یاور ندید

گفت اینک نوبت من در رسید

پس بیامد در حرم آن شهریار

گفت زینب خواهر زار وفگار

بهر این دنیا نباشد اعتبار

کس نماند غیر ذات کردگار

انبیاء و اولیاء را سخیّن

جملگی خفتند در روی زمین

جان خواهر جد و باب اطهرم

باز گویم از برادر مادرم

از من غمدیده بهتر بوده اند

اندر این دنیای فانی رفته اند

از غم ایشان تحمل کرده ای

زان مصیبت ها توکل کرده ای



ماتم من نیز کن صبر این حزین

هر بلایی را که دیدی بعد از این

بعد مرگم مو پریشانی مکن

با صدا بهرم نواخوانی مکن

هرچه باشد دختر زهراستی

جان خواهر عصمت کبراستی

از تو باشد ناپسند و ناگوار

از برایم گر کنی زاری و زار

زآنکه این نامحرمان از چارسو

هر طرف بر خیمگه آرند رو

اندر آندم خواهرها مردانه وار

کن توجه بر زنان غمگسار

کودکانم را پرستاری نما

بی کسانم را تو غمخواری نما

جان خواهر جامه کهنه بیار

تا بپوشم بر تنم ای دل فگار

کوفیان جسم مرا عریان کنند

کین لباسم از تنم بیرون کنند



شاید این جامه مرا باشد حجاب

حفظ سازد جسم را از آفتاب

دخت زهرا زان کلام دل شکن

از تن خود چاک کرده پیرهن

زین سخن‌ها جامه‌ی طاقت درید

گفت واویلا شده قطع امید

کی ضیای دیدگان من تویی

یادگار رفتگان من تویی

بعد جدّ و باب و زهرا مادرم

سایه‌ات بودی همیشه بر سرم

سر و دل جویت که چون کردم نظر

کردمی شکرخداى دادگر

یک دقیقه از برم دوری کنی

بالیقین خواهر کند قالب تهی

گر که ناچاری روی اندر سفر

پس مرا در این سفر همراه ببر

دردم مردن ایا روح روان

تا ببندم چشم‌هایت آن زمان



شه زبان از بهر دلجویی گشود

امر بر صبر شکیبایی نمود

هست بیماری مرا در خیمگاه

بی پرستار و علیل بی پناه

بایدش هر لحظه غمخواری کنی

وز مصیبات الم یاری کنی

جانب حق شد مقدر این چنین

باشد او البتّه حجت در زمین

بعد من بار امامت حامل اوست

در جهان اسرار حق را کامل اوست

گفتگو کردند بس با یکدیگر

رازشان را کس نگشته باخبر

دیگر آنجا عقل کس را راه نیست

غیر ذات حق کسی آگاه نیست

پای خود وانگه نهاده بر رکاب

ذوالجناح خویش را کرده خطاب

کی براق راه حق پیمای من

گشته اینک لیلۀ اسرای من



جهد کن ای ذوالجناح راه وار

سوی معراج حقیقت پاگذار

جهد کن ای ذوالجناح تیزپر

عشق حق اندر دلم شد شعله‌ور

جهد بنما وصل حق نزدیک شد

شوق عشقم جوش همچون دیگ شد

جهد کن دیگر نباشد طاقتم

راه عشق است این نباشد مهلتم

خون در اعضا می‌انالحم می‌زند

بر در و دیدار حق دق می‌زند

نیست بهرم طاقت و صبر سکون

زانکه اینک عشق حق شد رهنمون

گر رسانی زود اندر وصل یار

فارغ‌ام سازی ز امر گیر و دار

چونکه بنشست آن شه عالیجناب

بر تکاور ناگهان هی زد رکاب

داد جولان چون همای تیزپر

شد به معراج حقیقت ره سپر



داد جولان آن امام راستین

در تزلزل آمده مهد زمین

پس کشیده ذوالفقارش از غلاف

گفت ای شمشیر شد وقت مصاف

روبرو شد با گروه دشمنان

پس گشاده در رجزخوانی زبان

گفت ای حزب شیاطین دغا

کین منم فرزندی پاک مصطفی

باب من باشد امیر نامدار

در جهان باشد ولی کردگار

من حسینم جانب رب جلیل

مهد جنبانی نموده جبرئیل

من حسینم نام من در ساق عرش

از ید قدرت در آنجا گشت نقش

حق زنورم هشت جنت آفرید

از وجودم روح بر آدم دمید

در دو عالم نیستی اندر انام

غیر من بعد از رسول الله امام



دست من هر امر تقدیر آمده

بهر من آیات تطهیر آمده

بی‌رضایم ابر کی بارد زمین

بی‌رضایم روح ناید در جنین

دست من باشد قضای کردگار

هست تدبیرات لیل و نهار

هست قلبم مخزن سرّاله

حکم من مجرا زماهی تا به ماه

خشم گیرم روز را سازم چو شب

نیست کس را طاقت قهر و غضب

دست خود از آستین آرم برون

منقلب سازم رواق چرخ دون

گر دو انگشتان خود سازم به در

در هوا گردد عیان شق القمر

می‌توانم ضرب تیغ دل شکاف

منهدم سازم تمام کوه قاف

از شرار خنجر تیغ دو سر

در هوا سوزد هما را بال و پر



بس یلان از ترس من لرزان چو بید
کین شجاعت ارث از بایم رسید
مرتضی را هست این تیغ دوسر
در کفم از حمزه باشد این سپر
جوشن جعفر بود اندر برم
این عمامه از نبی باشد سرم
در نظر آید به میدان یک تنم
بیشه‌ی شیران به زیر جوشنم
حمله آرم بر صفوف مشرکین
سیل خون جاری نمایم در زمین
در صف هیجا چو شیر خشمناک
نامداران را بسی سازم هلاک
لشگر طغیان‌گر آید فوج فوج
همچو دریایی درآید موج موج
صد هزاران دشمن ار باشد چه باک
توتیا سازم همی بر روی خاک
رو به میدان تاخت با آن یک تنه
منهدم شد میسر و از میمنه



گاه تازان در یمین و در یسار

چون بلای ناگهان از هر کنار

کوفیان همچون جراد منتشر

گفته اندی الامان و الحذر

سیل خون جاری در آن دشت بلا

گوئیا شد محشر کبرا پیا

پس در آن دم هاتفی داد این ندا

کای عزیز بارگاه کبریا

محضر خاصان که در روز ازل

با خدایت عهد بستی بی خلل

باشد اینک موقع عهد الست

کن وفا ای پادشاه حق پرست

پس به قهرت گر کشانی ذوالفقار

یک نفر باقی نماند روزگار

گر تو را باشد هوای وصل یار

دست خود کوتاه نما از کارزار

شه چو بشنید این ندا را در مصاف

تیغ جانسوزش نهاده در غلاف



گفت اینک عشق حق شد رهنمون

خواند پس انا الیه راجعون

راضیم من بر قضای ذوالمنن

در رهش سازم فدا این جان و تن

عاشقان اندر هوایش این سزد

عشق آید کاین چنین هستی برد

صد چو اکبر صد چو اصغر در جهان

هر یکی صد پاره از تیر و سنان

صد چو خواهر صد چو دختر درنظر

در کف اعدا اسیر و دربه در

در ره جانان مرا آید چه باک

دمبدم باشد مرا ارجو لقا

عشق در صحن وجودم زد علم

نام هستی را پس آنگه زد قلم

این سرو این جان من گر لایق است

در فنای راه جانان شایق است

گر ببارد بر سرم تیر ستم

نور عشق افزوده گردد دمبدم



این فنا باشد مرا عین بقا

کین فنایم هست عین مدعا

هرکه علم عاشقی تعلیم شد

پس ببايد در بلا تسليم شد

در صف میدان ستاده باوقار

گفت هان ای دشمنان نابکار

زودتر سازید با تیرم نشان

تا به وصل یار گرده شادمان

از قدمم منتظر دلدار من

دیر شد وصل مقام یار من

چارچانب حمله ور قوم خسان

تیرباران بلا را شد نشان

ضرب تیر و نیزه رفتارشان

وز الم یارای گفتارش

ذوالجناح عشق از رفتار

حامل بار گران از کار

پس زبان خود گشوده آنجناب

ذوالجناح خویش را کرده خطاب



ذوالجناحا طاقت از کف مده

بی تأمل بر زمینم جای ده
بالیقین معراج من اینجا بود
این مکانم قرب او ادنا بود
این زمین از هشت جنت برتر است
این زمین دارای چندین گوهر است
قتلگاهم قرب عرش داور است
تا به جنت آن رهش اندکتر است
کعبه مقصود ما اینجا بود
معدن فیض خدا اینجا بود
ناگهان چون عرش حق آمد فرود
بر زمین بنهاد سر بهر سجود
بارالها کاین سجود آخر است
کشف دیدار و لقایت ظاهر است
تن دهم خاک مذلت را قرین
تا شود ظاهر مرا حق الیقین
این زمین از منظر فیض خداست
این زمین جای نزول انبیاست



با خدا اتمام شد راز و نیاز

گفت ای قاتل بیا کارم بساز

جهد کن ای قاتل بیدادگر

سرخ رویم ساز نزد دادگر

شهد اندر جام من لبریز شد

جهد کن این موقع خون ریز شد

جهد بنما وقت را از کف مده

تیغ خون آشام بر حلقم بنه

گر دراندازی بر اندامم شرر

رخ نتابم از قضا و از قدر

در جهان این دانه‌ی گوهر فشانند

بعد از آن فزت و رب الکعبه خوانند

پس جفا از قاتل بدخواه شد

خون روان از مد بسم الله شد

جزء اعظم ز اسم اعظم شد جدا

ناگهان تکبیرگویان در هوا

رأس شه بر روی نی شد استوار

نور حق اندر هوا شد آشکار



ناله های قد قتل اندر هوا

ناگهان از هاتفی آمد ندا

نور خورشید از الم شد تیر وتار

منقلب گردید وضع روزگار

بی سکون گردید چرخ نیلگون

در تزلزل آمده مهد سکون

دخت زهرا دید هرجا شورشین

هر زبان گویاست ذکر یا حسین

بی تأمل جانب صحرا دوید

نور حق بر روی نی رخشان بدید

دست بر سر، جامه‌ی طاقت درید

زان حیات عاریت شد ناامید

پس در آن دم از سپاه کینه جو

دست غارت شد بلند از چارسو

از اثاث عصمت خیرالبشر

زیور و خلخال از پا تا به سر

چادر از سر گوشوار دختران

هریکی افتاد دست ناکسان



ای سخنگو قصه را کوتاه نما

محنت شان کس نداند جز خدا

زاده فاخر بنالد زار زار

تا که جان دارد به تن در روزگار



دریغ آن دم به میدان بلا شمر لعین آمد
به دستش خنجر برآن به قتل شاه دین آمد
دریغ از آن زمانی روبه‌رو شد کفر با ایمان
در آن ساعت تزلزل ناگهان ارکان دین آمد
دریغ از آن زمانی جسم پاک زاده زهرا
هزار و نهصد و پنجاه زخم از تیر کین آمد
دریغ از آن زمانی را که سبط ساقی کوثر
رُخش گریان، لبش عطشان و قلب آتشین آمد
دریغ از آن زمانی را که آن شداد بی‌بنیاد
به پای چکمه، بر آن سینه‌ی سلطان دین آمد
دریغ آن دم به حلقومش کشید الماس سوزانی
صدای وا حسین آنگاه از عرش برین آمد
دریغ از آن زمانی را از ظلم کوفه و شامی
به روی نیزه‌ها آن رأس پاک نازنین آمد
دریغ از آن زمانی را پس از قتل شه بطحا
سر نعلش برادر خواهر زار حزین آمد



دریغ از آن زمانی اوفتاد آتش به خرگاهش

که زنجیر گران در پای زین العابدین آمد

دریغ از آن زمانی را پریشان مو سیه معجر

به دیدار پسر خیرالنسا با حور عین آمد

ز شعر زاده‌ی فاخر همه جن و بشر گریان

سروش از عالم بالا خروش اندر زمین آمد



زبان حال اهل بیت(ع) با ذوالجناح

ذوالجناح شه دین، با دل بریان آمده
ناله و صیحه زن، از جانب میدان آمد
یا پر خون، دل غم دیده و نالان آمده
زین وارون، تن گلگون و پریشان آمد
گفت ای اهل حرم، با رخ مات آمده‌ام
شاه را بردم و تنها ز فرات آمده‌ام
شیهه زن گفت که در نزد شما من خجلم
آمدم با تن تنها به خدا منفعلم
کاش آن خنجر سوزنده رسیدی به دلم
در ازل عشق حسینی بسرشت آب و گلم
آمده آن تن صد چاک ز پشتم به زمین
یال خود خون گلویش بنمودم رنگین
اسب شاه شهدا چون به در خیمه رسید
محشری گشتند به پا در حرم شاه شهید
شورش و غلغله در کربُلا گشته پدید
آن یکی خاک به سر وان دگری جامه درید



ز چه ای اسب که با شور و نوا آمده‌ای

شاه را بردی و تنها تو چرا آمده‌ای

زینب‌زار حزین گفت چه شد سرور من

مگر افتاد به میدان پسر مادر من

شد یقینم که شده خاک سیه بر سر من

گشته نیلی ز غمش چادر من معجز من

آه و فریاد که من بی‌سر و سامان گشتم

بی‌برادر من محزونه نالان گشتم

گویا آیا اسب، حسینم به کجا افتاده

به روی خاک مذلت سر خود بنهاده

گویا ایا اسب، کسی قطره‌ی آبش داده

یا به تشنه لبی جان عزیزش داده

من نبودم که بیندم ز وفا چشم ترش

چاک سازم ز برم جامه‌ی خود را به سرش

دخت شاه شهدا سینه زنان موی گشاد

به سر خاک به روی قدم اسب نهاد

گفت بابم مگر امروز مرا برده زیاد

وعده آب پدر بر من محزونه بداد



چشم من در ره باب است پدر می خواهم

دلم از غصه کباب است، پدر می خواهم

آخر ای اسب در آغوش پدر جايم بود

سر زانوی پدر منزل و ماوایم بود

تاکنون بر سر من سایه بابایم بود

دست بایم به سر و صورت زیبایم بود

چه کنم نیست کسی تا که نشیند به برم

جز مگر زاده فاخر که بود نوحه گرم



مکالمه حضرت زینب خاتون

ای فلک من زینبم عرش خدا را گوشوارم
دختر خیرالنسا من عصمت پروردگارم
اختر برج نبوت کوکب چرخ ولایم
پس ندانم از چه رو گشته سیه لیل و نهارم
گوئیا اندر جهان آن دم مرا زائیده مادر
ثبت در لوح قضا شد درد و غم در روزگارم
یا که غم‌های دو عالم در وجودم شد مخمّر
محنت و اندوه و ماتم در جهان گردید کارم
تا نگشتم فارغ از هجران زهرا بار دیگر
مبتلا گشتم ز داغ مرگ باب تا جدارم
پاره پاره از جگرهای حسن چون درّ و گوهر
در میان طشتِ زر در پیش چشم اشکبارم
من نیاسودم دمی از آن مصیبات پیاپی
آسمان زد بر سرم در کربلا شد رهگذارم
اندر آن وادی عزیزانم شهید از تیغ خنجر
قاسم و عبدالله و اصغر جوان گل عذارم



شد جدا از خنجر برآن برای قطره آبی

هر دو بازوی علمدار رشید نامدارم

یک طرف فریاد واویلا ز طفلان از حرارت

یک طرف شد پار پاره حلق طفل شیرخوارم

آه از آن ساعت حسینم جانب میدان روان شد

روز روشن در نظر گردید هم چون شام تارم

گفتمش جان برادر هم‌رهت آیم به میدان

یا ببندم چشم‌هایت یا به پشت جان سپارم

کی توان خواهر ببیند غرق خون جسم برادر

چاک کردم پیرهن کز دشت شد صبر و قرارم

آتش اندر خیمه و خرگاه آل الله اطهار

غارت کفار شد خلخال پا و گوشوارم

گاه اندر کوفه گاهی شام با جمع اسیران

گاه اندر کوچه‌ها همچون اسیران تتارم

روز در بازار و شب در مسجد بی بام جایم

خون دل بودی غذا بر کودکان غمگسارم

زاده‌ی فاخر بود در هر مصیبت یاور من

دارد امید شفاعت در صف دارالقرارم



نوحه زینب خاتون در شهادت امام حسن و امام حسین (ع)

دختر خیرالنسا امشب دو جا دارد عزا
گاه باشد در مدینه گاه اندر کربلا
از غم داغ برادر هر زمان در شور و شین
گاه گوید ای برادر جان حسن گاهی حسین
گاه گوید ای حسن ای کشته‌ی الماس کین
گاه گوید ای حسین ای کشته‌ی شمر لعین
گاه گوید ای حسن از زهر جان‌سوز جفا
ارغوانی چهره‌ات گردید هم چون کهربا
گاه گوید ای حسین از خنجر زهر آبدار
پیکرت گردیده از ظلم و ستم صد پار پار
گاه گوید ای حسن در طشت چون درّ و گهر
پاره پاره از دهانت آمده لخت جگر
گاه گوید ای حسین شمر لعین از کین نمود
خون حلقه‌ت را به خاک کربلا رنگین نمود
گاه گوید ای حسن اهل مدینه در عزا
از برای ماتمت شور و نوا گشته به پا



گاه گوید ای حسین عریان فتاده پیکرت

وقت قتلت بر سر نعشت نیامد خواهرت

گاه گوید ای حسن شد قاسم تو بی پدر

از غم داغ پدر شد اشکریزان از بصر

گاه گوید ای حسین باشد سکینه بی پدر

ای برادر طفل بی بابا بُود خوار از نظر

زار نالد زاده‌ی فاخر در این شب تا سحر

از غم فرزند زهرا اشکریزان از بصر



نوحه سكينه خاتون با سر امام (ع)

بابا به سرکشی اسیران خوش آمدی
بهر تسلاّی دل طفلان خوش آمدی
مُردم در آرزوی جمال تو ای پدر
بابا در این خرابه‌ی ویران خوش آمدی
شد مدتی به دیده‌ی زارم نهان شدی
صد شکر دیدم آن رخ تابان خوش آمدی
بودم همیشه در بر تو ای پدر عزیز
گشتم اسیر فرقه‌ی عدوان خوش آمدی
بابا سرت به طشت طلا در حضور من
جسمت به کربلا شده عریان خوش آمدی
بابا به پیش چشم من از جور کین رسید
بر این لبت به چوبه‌ی خزران خوش آمدی
بابا به پیش چشم من از جور کین
بر این لبت به چوبه‌ی خزران خوش آمدی
جان عزیز خود بسپارم ز داغ تو
یا با سرم گذار به دامن خوش آمدی
جان پدر به زاده‌ی فاخر نما عطا
در روز حشر روضه‌ی رضوان خوش آمدی



تضمین مربع در مصیبت حضرت سیدالشهدا دو مصرع دوم از بیدل

ز انتظار تو ما را کشد بسوی سماتی
برای عاشق دلخسته نیست راه نجاتی
تو رنج راه چه دانی که خفته در خلواتی
سل اللغوب حفاً يحلن فی الفلواتی
وفای اهل وفا را زمن شنو که بگویم
مصائب شهدا را زمن شنو که بگویم
حدیث کریبلا را زمن شنو که بگویم
لحرق قلبک حزناً با حرق الکلماتی
زمن ماریه دریا روان به جانب صحرا
وحوش و طیر بنوشند جمله زاب گوارا
شط فرات چنان موج زن به جانب دریا
من الدوام حرقن العطاش فی الفقراتی
به دام لشکر کفر اوفتاد با دل پر خون
رسیده آتش سوزنده به خرمن گردون
حسین فتاده ز زین بر زمین چو با رخ گلگون
لقد تد جروجه السماء بالغبراتی



اگرچه هر حملاتش بدی ز روی عواطف
هزار دشمن خونخواره ناگهان شده تالف
صدای هلهله برخاست از جنود مخالف
فجّولو و دنی الشمر خیمه العوراتی
رسیده است چو نمرود در خیام اسیران
بنات فاطمه از ترس گشته‌اند هراسان
بلند گفت بیارید بهرم آتش سوزان
لکی احرق فسطاطهن باللّهیاتی
کنون سرادق خیرالانام را زnm آتش
به دهر آیت معجز نظام را زnm آتش
تمام خیمه و اهل خیام را زnm آتش
پا کنم به صف کربلا یکی عرصاتی
خدای را که همی آیت عنید بسوزد
به آتش سخخش رایت یزید بسوزد
به شمر گفت حسین جانت ای پلید بسوزد
وانت تحرق نخل النبی بالقیاتی
چنین جفا و ستم‌ها ندیده دیده‌ی دوران
در این زمانه ز دستت رسیده است پایان



چه دشمنیست ترا با من ای لعین که بدینسان

قتلت اخوتی الان تحرق اخواتی

حیا نکرده زختم رسل نه حضرت باری

نه شرم کرده به زهرا کشید خنجرکاری

دوید شمر سرش را ز تن برید به زاری

بکی السماء دماء کرشحه القطراتی

جدا نمود سرش را به صد ترانه در آندم

به دست خویش گرفته است تازیانه در آندم

ز قتلگه بسوی خیمه شد روانه در آندم

بکت ممات بینهم علی حیوه بناتی

اثاث سلطنتش به دست لشکر پیمبر

به حکم او شده تاراج هر یک از در و گوهر

گشود دست تعدی به دختران پیمبر

فَنَهَبُوا بِجَلَابِيهِن بِالضَّرْبَاتِی

سرادقات حریمش که بود عرش خصالت

شده است شهره آفاق آن زجاء و جلالت

زدند آتش کین پس به چمنهای رسالت

هربت من سطوت العدی و شد الاذیاتی



زنان پرده گیانش ز خوف لشکر عدوان

ز دیده اشک فشان کرده اند در بیابان

تمام با سر و پای برهنه موی پریشان

بنات آل رسول جلون عن حجلاتی

عزیز دامن زهرا نازدانه سکینه

کشی ناله ز دل با نوای زار حزینه

نمود زینب مظلومه رو به مدینه

بشجو قلب کئیب و دمة الحسراتی

ایا شفیعہ یوم القیام جای تو خالی

نظر نما به حریمت بین به حال ملالی

بناله گفت که یا بضعه الرسول تعالی

فلا حظن الینا با سوء الکرباتی

به سر نه چادر و معجر و حرمه هتکوها

به پشت ناقه عریان بناتک سلبوها

بنیک قد قتلوهم خیامک حرقوها

بناتک سلبات عرض بالهباتی

جنود کفر به بر جملگی سلاح مکمل

حریم حق همگی را به پای قید مسلسل



به سر یزید بداختر نهاده تاج مکلل

رؤوس آل علی علی رؤوس فئاتی

زبس که طعنه ناحق ز دشمنان بشنیدند

به روی خار مغیلان برهنه پا بدویدند

پس اهل بیت حسین را به سوی شام کشیدند

رؤ وسهن من الستر غیرمستتراتی

حسین به عالم ذر آن زمان قبول بلا گفت

قبول جمله مصیبات را زروی رضا گفت

چو شام منزل سجاد شد به ناله قضا گفت

لقد تمکن ماء الحیوه فی الظلماتی

از این مصیبت جانسوز عالمی شده دلخون

ز غصه زاده فاخر کشید ناله چو مجنون

حدیث تشنه لبان را به طرز بیدل محزون

و مایقول لسان الطلیق فی السنواتی

عزیز فاطمه صدمه بار جان من به فدایت

به عین حق نظری کن به من ز راه وفایت

به سوی من بنگر یا حسین به عین عنایت

لقد تغمض عین الحیوه فی الظلماتی



نوحه زینب خاتون در وقت سوار شدن سیدالشهداء(ع)

رفتی ز دستم یا حسین بادا خدا همراه تو
پنهان شوی ای نور عین بادا خدا همراه تو
کن صبر قربان سرت گردد به دورت خواهرت
خود را کشم اندر برت بادا خدا همراه تو
بوسه زنم بار دگر بر رویت ای نور بصر
ترسم نیایی زین سفر بادا خدا همراه تو
همراه بیر این خواهرت یکدم نشینم در برت
بندم دو چشمان ترت بادا خدا همراه تو
تنها به میدان می روی بر جنگ عدوان می روی
با چشم گریان می روی بادا خدا همراه تو
تنها بمانم کربلا با کودکان بی نوا
ترسم ز قوم اشقیا بادا خدا همراه تو
این دشت و صحرا لشکر است این خواهرت
نه محرمی اندر سراسر بادا خدا همراه تو
اهل و عیالت دل غمین در خیمه گه با صد انین
نه محرمی جز عابدین بادا خدا همراه تو



ترسم ز جور مشرکین گردی شهید از تیغ کین

زینب چه سازد بعد از این بادا خدا همراه تو

باشد سکینه انتظار از بهر تو ای نامدار

بر صورتش دستی برآر بادا خدا همراه تو

ای سبط پاک مصطفی ای کشته تیر جفا

باشد حسن اندر نوا بادا خدا همراه تو



نوحه زینب خاتون(س) در وقت سوار شدن

ای شاه مظلومان حسین زینب اسیری می‌رود
ای کشته‌ی تیر و سنین زینب اسیری می‌رود
جان برادر خواهرت اینک دوانم از برت
عریان بماند پیکرت زینب اسیری می‌رود
وقت سواری کردن است وقت اسیری رفتن است
وقت اماري بستن است زینب اسیری می‌رود
زینب به چشم اشکبار بر ناچه‌ی عریان سوار
همچون اسیر زنگبار زینب اسیری می‌رود
جان برادر مایلم می‌کن سوار محلم
این آرزو باشد دلم زینب اسیری می‌رود
آه و فغانم یک طرف اشک روانم یک طرف
شمر و سنانم یک طرف زینب اسیری می‌رود
اکنون به شام غم روان با کودکان بی‌کسان
بازو طناب و ریسمان زینب اسیری می‌رود
اینک روم با صد نوا تنها بمانی کربلا
رأست به روی نیزه‌ها زینب اسیری می‌رود



عباس علمدارم چه شد میر وفادارم چه شد

آن یاور و یارم چه شد زینب اسیری می رود

ای اکبر شیرین لقا برخیز در پیشم بیا

بر من جلوداری نما زینب اسیری می رود

قاسم چرا رفتی به خواب برخیز کن اینک شتاب

بر عمّه ات گیری رکاب زینب اسیری می رود

شد زاده ی فاخر حسن تا هست در دار زمن

اندر عزایت سینه زن زینب اسیری می رود



نوحه در وقت سواری اسرا

آه از دمی که با رخ مجروح و دل افگار
کردند اهل بیت نبی را شترسوار
آتش زدند خیمه و تاراج شد اثاث
از تن لباس و چادر و خلخال و گوشوار
زاری کنان به جانب شام بلا روان
زنهای غم رسیده و اطفال داغدار
آیا کسی به وقت سواری عنان گرفت
آری سنان و خولی بی دین رکابدار
شهزادگان یثرب و بطحا ز جور کین
باز و طناب همچو اسیران زنگبار
دادند آن زمان به رهی قتلگه عبور
از نو فتاد قلب اسیران دو صد شرار
آن یک نمود ناله ی واویلتا بلند
و آن دیگری به داد ز کف صبر و اختیار
ضرب طپانچه صورت اطفال شد کبود
وز طعن کوفیان همه گشتند خوار و زار



بودی غذای شام به لخت جگر مدام
روز آب شان رسیده ز چشمان آبدار
کردند جلوه گاه به کوفه گهی به شام
خورشید سان ظهور به هر شهر و دیار
آن کس که داشت پرده عصمت همیشه جا
از کوفه تا به شام خرابه گشوده بار
اکنون بس است زاده‌ی فاخر به روز حشر
کین ظلم را جزا بدهد ذات کردگار



نوحه سکینه خاتون در خرابه شام خطاب به سر امام (ع)

پدر به دیدن این بی کسان خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
برای تسلیت کودکان خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
به سرپرستی این طفلکان خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
در این خرابه‌ی بی‌سایبان خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
ز بعد قتل تو بابا شدم به ناقه سوار ای بابا جان ای بابا جان
سر برهنه پیردند جانب بازار ای بابا جان ای بابا جان
بسان رومی و زنگی اسیر زار ای بابا جان ای بابا جان
سر به نیزه‌ی عدوان پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
پدر به پای برهنه در این بیابانم ای بابا جان ای بابا جان
که ناز پرورت اکنون اسیر عدوانم ای بابا جان ای بابا جان
پدر به کوچه و بازار سنگ بارانم ای بابا جان ای بابا جان
امان ز طعنه‌ی عدوان پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
ز بس که خار مغیلان نشسته در پایم ای بابا جان ای بابا جان
ز کعب نی شده مجروح جمله اعضايم ای بابا جان ای بابا جان
به شهر شام بود در خرابه مأوایم ای بابا جان ای بابا جان
ز ظلم فرقه‌ی عدوان پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
پدر به رسم تصدق زنان قوم خسان ای بابا جان ای بابا جان
به دختران تو بابا دهند لقمه‌ی نان ای بابا جان ای بابا جان



رسیده بر لبست ای باب چوبه‌ی خزران ای بابا جان ای بابا جان
ز غم کشیده‌ام افغان پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
پدر به نزد تو بودم همیشه طفل عزیز ای بابا جان ای بابا جان
بخواستند پدر جان مرا بهر کنیزی ای بابا جان ای بابا جان
همیشه با من محزونه در جفا و ستیز ای بابا جان ای بابا جان
مرا ز غم برهان ای پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
در این خرابه بود خشت بالش و بستر ای بابا جان ای بابا جان
نه شمعی و نه چراغی نه محرمی بر سر ای بابا جان ای بابا جان
نه فرش و نه غذایی نه چادر و معجر ای بابا جان ای بابا جان
به جز که آه زنان ای پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
سرت به طشت طلا پیکرت به کرئِلا ای بابا جان ای بابا جان
گهی به مطبخ و گاهی به نیزه اعدا ای بابا جان ای بابا جان
دو چشم من ز فراق تو گشته ناینا ای بابا جان ای بابا جان
چگونه بینم این سان پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
ز دوری رُخت ای باب داغ‌ها دارم ای بابا جان ای بابا جان
به دل ز کوفی و شامی چه شکوه‌ها دارم ای بابا جان ای بابا جان
چنین امید به دوران من از خدا دارم ای بابا جان ای بابا جان
که مرگ من برسان ای پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان
بمیرم از غم تو نیست کس مرا یاری ای بابا جان ای بابا جان
به شهر شام مرا نیست یک مددکاری ای بابا جان ای بابا جان



مگر که زاده‌ی فاخر ز دیده خون جاری ای بابا جان ای بابا جان
به روی نعش غریبان پدر خوش آمدی ای بابا جان ای بابا جان



پدر که فاطمه علیل و بیمار است ای بابا جان ای بابا جان
که در مدینه ز غم دخترت گرفتار است ای بابا جان ای بابا جان
زدوری رخ تو روز من شب تار است ای بابا جان ای بابا جان
زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان
در این دیار ندارم کسی مددکاری ای بابا جان ای بابا جان
غریب و بی کس و بی یار و بی پرستاری ای بابا جان ای بابا جان
مگر که مونس من است ناله و زاری ای بابا جان ای بابا جان
زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان
بداد وعده مرا ای یگانه گوهر من ای بابا جان ای بابا جان
به نزد من بفرستی علی اکبر من ای بابا جان ای بابا جان
ز داغ روی علی خاک تیره بر سر من ای بابا جان ای بابا جان
زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان
تمام کار شب من ز ناله و آه است ای بابا جان ای بابا جان
که روز منزل من سر راه است ای بابا جان ای بابا جان
صدای ناله‌ی زارم به ماه تا ماه است ای بابا جان ای بابا جان
زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان



ز درد دل بکنم نامه‌ای کنون انشا ای بابا جان ای بابا جان

روانه می‌کنم اینک به دشت کربلا ای بابا جان ای بابا جان

ایا حسین علی باب تاجدار یا ای بابا جان ای بابا جان

به نزد دختر زارت علی اکبر من ای بابا جان ای بابا جان

ایا پدر فرستاده‌ای چرا بر من ای بابا جان ای بابا جان

به نزد دختر زارت علی اکبر من ای بابا جان ای بابا جان

پدر فرست به شهر وطن برادر من ای بابا جان ای بابا جان

زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان

شنیده‌ام که در این روزها به دشت بلا ای بابا جان ای بابا جان

بساط عیش و عروسی نموده‌ای برپا ای بابا جان ای بابا جان

خضاب کرد پسرعم دو دست و پا ز حنا ای بابا جان ای بابا جان

زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان

که ناگهان ز هوا هدهد صبا برسید ای بابا جان ای بابا جان

ز مرغ بال و پرش خون تازه‌ای بچکید ای بابا جان ای بابا جان

کشیده ناله بگفتا که باش قطع امید ای بابا جان ای بابا جان

زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان

یقین شد است که امروز بی پدر گشتم ای بابا جان ای بابا جان

یتیم و بی کس و بی یارو در به در گشتم ای بابا جان ای بابا جان



ز بعد مرگ پدر زار خون جگر گشتم ای بابا جان ای بابا جان

زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان

هزار حیف که بابا نبوده‌ام به برت ای بابا جان ای بابا جان

به وقت مرگ بیندم دو چشم‌های ترت ای بابا جان ای بابا جان

ز بعد قتل تو خود را پدر کشم به سرت ای بابا جان ای بابا جان

زنم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان

دو چشم من ز فراق همیشه گریان است ای بابا جان ای بابا جان

تنم ز دوری یاران چو یید لرزان است ای بابا جان ای بابا جان

همیشه زاده‌ی فاخر ز غم نواخوان است ای بابا جان ای بابا

ز غم به سینه و بر سر پدر پدر گویم ای بابا جان ای بابا جان



اربعین پسر ساقی کوثر آمد
باز در سطح زمین شورش محشر آمد
اربعین است ز نو باز رسیده اَلْمی
به دل جن و بشر ناوک دیگر آمد
اربعین است که از خلد برین نیلی به بر
به صرف کربُ بلا دخت پیمبر آمد
اربعین است که زینب به دو صد شور و نوا
ز ره شام به دیدار برادر آمد
گفت کی جان برادر بنگر خواهر تو
با اسیران ز سفر بی کس و یاور آمد
اربعین است که صد چاک زنان جامه خود
اُم لیلا سر قبر علی اکبر آمد
گفت که جان پسر باز رسیدم به برت
مادر زار تو با قلب پر آذر آمد
اربعین است که چون فاطمهی تازه عروس
باز در حجله که قاسم مضطر آمد



گفت کی جان پسر عم ز چه دلگیر شدی

شادمان باش که در نزد تو دلبر آمد

اربعین است که کلثوم حزین ناله کنان

به سر تربت عباس دلاور آمد

کی علمدار رشیدم که در این دشت بلا

سر و قدّت ز چه با خاک برابر آمد

اربعین است که در وادی غم باز رباب

داد شیر به طفلش علی اصغر آمد

گفت کی طفل حزین غنچه‌ی لب را بگشا

گیر پستان مرا آه که مادر آمد

اربعین است عزادار شهیدان بلا

با دو صد شور و نوا زاده‌ی فاخر آمد



در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

ز جور گردش بیداد این چرخ ستمگر
رسیده در جهان بسی ظلم‌ها بر آل پیغمبر
هر آن کس یافته اندر ازل تاج ولایت شد
مخاطب البلا للولا از خالق اکبر
یکی از ضرب تیغ کین براه حق دهد جانرا
اسیری می‌دهد در دست دشمن دختر و خواهر
یکی از دست دشمن می‌چشد آن زهر جانشوزی
که جسم نازنینش چون زمرّد می‌شود اخضر
خصوصاً حضرت شاه خراسان کینه‌ی مأمون
به ضرب سوده‌ی الماس بر قلبش فتاد آذر
در آن وادی غربت اوفتاده بی‌کس و تنها
نه یکتا از انیس و مونس‌ی نه یار و نه یاور
شده خاموش شمع دودمان آل عمرانی
فدا جان عزیزش را نموده در ره داور
اگر خواهی بدانی سال و تاریخ و وفاتش را
حساب ابجدی بگیر ترکیش بکن آخر



حروف وهو مسموم^۱ بود تاریخ آن سالی
امام ثامن و ضامن نهاده خاک غربت سر
الا ای شهریار ملک ایمان زاده فاخر
به درگاه جلال تو بود از کمترین چاکر

^۱. سال ۲۰۳ ه.ق



ستایش بر آن ذات یکتا بود
که از هر نواقص مبرا بود
علیم و قدیم است و حیّ و قدیر
منزه بود از شریک و وزیر
درود فراوان برون از شمار
بود بر روان رسول کبار
که از حق مخاطب به لولاک شد
زفیضش وجود نه افلاک شد
پس آنکه روان وصیّ رسول
علی ولی زوج پاک بتول
زاوлад امجاد او سربسر
تمامی الی قائم منتظر



- در تاریخ وفات حضرت مستطاب شمس العرفا

و زبدۀ الفضلاء و المحققین آقاشیخ حسن

متخلص به زاده فاخر طاب ثراه^۲

یگانه عالم عارف از این دنیای دون پرور

حسن آن زاده فاخر بدی با دیدگان تر

شب و روزش بد او ذکر حسین بن علی مصروف

نبودی خاطرش راحت که آساید دمی بستر

به سوی روضه رضوان شتابان طایر روحش

^۳ شهر صوم و لیل قدر به سال غین شین و نون

^۲ . سروده محمد حسن طالقانی

^۳ . سال ۱۳۵۰ ه.ق.